--- صفحه 1 ---

1

# تاریخ وهابی ها

ترجمه شده با هوش مصنوعی با استفاده از Google Gemini

گزارش خطاها به https://halaqa.home.blog/

نوشته شده توسط

ایوب صبری

ترجمه از ترکی

و حاشیه نویسی شده توسط

دکتر مسعد بن سویلیم الشمن

دانشیار دانشکده هنر

دانشگاه ملک سعود

--- صفحه 2 ---

2

تاریخ وهابی ها

نوشته شده توسط

ایوب صبری

استانبول 1296 هجری قمری

چاپ شده در انتشارات قرق انبار

مجموعه کتابخانه های جدید [Yeni Kütüphane]

منتشر شده توسط دار ترجمان حقیات

--- صفحه 3 ---

3

## مقدمه

می خواستم تاریخ مختصری با عنوان (تاریخ وهابی ها) بنویسم که تاریخ ظهور وهابی ها را که در سال 1222 هجری قمری کنترل منطقه مقدس حجاز را به دست گرفتند مرور کنم و نشان دهم که چگونه به پایان رسیدند و ناپدید شدند. با این حال، این گروه منفور نمایانگر آموزه ای گمراهی است که بر ویرانه های دکترین قرمطیه و بقایای اعتقادات آنها بنا شده است. از این رو، لازم دیدم اطلاعات مقدماتی از وقایع عجیب قرمطیان، خلاصه ای از وضعیت خلافت عباسی که در

زمان ظهور قرمطیان بر سرزمین های اسلامی حکومت می کرد، و مروری بر چگونگی پیدایش و گسترش این فرقه شورشی و ماهیت آموزه ها و اعتقادات آنها ارائه دهم.

زمانی که بدعت قرمطیه ظهور کرد، دولت عباسی وارد مرحله انحطاط و فروپاشی شده بود. امور مردم و رعایا در دست مردانی بود که قدرت را به دست گرفته بودند و مقام «امیر العمره» (شاهزاده شاهزادگان) را اشغال کرده بودند. هر والی از دولت مستقل می شد و مرتکب بی عدالتی می شد، به نفاذ، ظلم و خیانت تحمیل می کرد و آنها را محدود می کرد، چه در بغداد، مرکز خلافت، و چه در استان های دورافتاده.

در آن زمان در سال 289 هجری قمری مردی گمراه به نام یحیی بن زکرویه ظاهر شد. او به عنوان مهمان نزد یکی از برجستگان قطیف به نام علی بن یعلا ماند و به شیوه ای شیطانی او را به این باور رساند که از سوی امام محمد مهدی فرستاده شده است و زمان ظهور او نزدیک است. یحیی بن زکریه با استفاده از این ترفند حیله گرانه، در خفا قوم قطیف را دعوت کرد تا به آموزه او ایمان بیاورند. او موفق شد بخشی از ساکنان بی معنی و بی خبر قطیف و بحرین را متقاعد کند و آنها را با سفسطه های خود فریب دهد، تا اینکه یک رهبر قبیله ای به نام ابوسعید الحسن بن بهرام الجنابی را به آغوش خود آورد. پس از آن بدون هیچ اثری ناپدید شد.

غیبت یحیی بن زکریه طولانی شد، اما او برای بار دوم بازگشت و نامه ای جعلی را به مردم نشان داد که ادعا می کرد به خط مهدی است و او را موظف کرد که مردم را به مذهب خود دعوت کند و از هر یک از پیروانش شش درهم و چهار داویق جمع آوری کند تا به امام مهدی تحویل دهد. به لطف این ترفند ، او مبالغ هنگفت و بی شماری پول جمع کرد ، سپس دوباره ناپدید شد.





سپس برای سومین بار ظاهر شد و این بار نامه جعلی دیگری را نیز نشان داد که حاوی وصیت نامه و درخواست امام مهدی برای جمع آوری یک پنجم ثروت پیروان و حامیان خود و تحویل آن به امام مهدی (عج) بود. در واقع، او موفق به جمع آوری انواع بی شماری پول و اقلام گرانبها شد. در آن مدت، یک شب، او به عنوان مهمان در خانه نگون بخت ابوسعید الجنابی ماند و او با سخاوت فوق العاده ای از او تجلیل کرد، حتی همسرش را به او پیشنهاد کرد تا با او بخوابد، و بی خدایی و پستی او را آشکار کرد.

هنگامی که خبر احترام بیش از حد ابوسعید به یحیی بن زکرویه، مراقبت او از او و سهل انگاری او تا حدی که همسرش را تحت حمایت او تقدیم کرد، پخش شد، مردم شروع به غیبت در میان خود کردند. سپس دولت یحیی بن زکریه را دستگیر کرد، او را تحقیر و شکنجه کرد و پس از مدتی او را به خارج از مرزهای بحرین تبعید کرد. اما آن سگ کافر به سرزمین های برخی از بنی کلاب رسید و تلاش کرد تا آموزه های دروغین خود را در میان آنها گسترش دهد. او با کمک اقوام بنی کلاب موفق شد نیروی عظیمی را جمع کند و با آن دمشق و اطراف آن را تصرف کرد و خون مسلمانان را ریخت و آبروی زنان آنها را زیر پا گذاشت و انواع فساد و بی عدالتی ها را مرتکب شد و به اوج شورش و کفر رسید.

پیروان هار او مانند انبوهی از ملخ ها در سراسر شام پخش شدند. گاهی نیروهای او بر نیروهای اعزام شده برای جنگ با او غلبه می کردند و گاهی اوقات او و نیروهایش متحمل شکست می شدند. سپس قرمطیان به تعدادی جناح تقسیم شدند و با گذشت زمان تعداد آنها افزایش یافت و در هر سرزمینی که قدم گذاشتند شمشیر به دست گرفتند و خون ریختند. آنها حتی به یک کاروان زائری حمله کردند و همه آنها را کشتند، بدون اینکه کسی فرار کند، تا اینکه تعداد کشته شدگان بی گناه به بیست هزار نفر رسید.

در مورد ابوسعید شریر، او متوجه شد که به دست دولت خواهد افتاد. از این رو، سگ های قرمطیه را که به دور او جمع شده بودند، جمع کرد، با آنها به شهر قطیف حمله کرد، آن را از دست عباسیان گرفت و همه توحیدان و مؤمنانی را که دکترین الحادی و سهل گیرانه او را نپذیرفتند، به قتل رساند و آنها را به طور کامل نابود کرد. پس از آن، او بحرین و سرزمین های اطراف آن را غارت کرد و تحقیر های وصف ناپذیری را به مردم ایمان تحمیل کرد. سپس او جرأت کرد بصره و اطراف آن را تصرف کند و به حاکم اوباشی تبدیل شد که وارد آموزه الحادی رفیدی او شده بودند و بدین ترتیب دایره سهل انگاری ، زوال ، فساد و بدعت گذاری را گسترش داد.

این وقایع دردناک در زمان خلیفه عباسی مقتدر بله رخ داد که با تصورات غیرممکن خود به دنبال پراکنده کردن و ریشه کن کردن این فرقه ابوسعید بود. بنابراین او لشکری را به رهبری عباس بن عمر الغنوی علیه آنها فرستاد.





با این حال، ابوسعید موفق شد الغناوی را شکست دهد و هفتصد نفر از سربازانش را بکشد، اما عباس الغناوی را نجات داد و او را نکشت. پس از آن، ابوسعید عباس را احضار کرد و به او گفت: «ای عباس، بدانید که ما قرمطیان مردانی هستیم که در بیابان ها زندگی می کنیم و در بیابان سفر می کنیم و به آذوقه و وسایل اندک راضی هستیم. اگر بخواهید سربازان دولت عباسی را جمع کنید و آنها را علیه ما هدایت کنید، به خدا سوگند که در اولین حمله همه آنها را شکست خواهم داد، زیرا مردان من قوی هستند و هر آنچه را که به آنها می رسد تحمل می کنند و معتقدند که آسایش و آسایش و لذت بردن از تجمل حرام است. و اما سربازان بغداد، آنها روزها و شب های خود را در آسایش و تجمل می گذرانند و به غذاهای خوشمزه عادت کرده اند. آنها تحت برکت خلیفه زندگی می کنند و بنابراین قدرت جنگ ندارند. و اگر سربازان شما فکر می کنند که آسایش و آسایش را که در آن هستند رها کنند و بخواهند با ما بجنگند و جرأت عبور از بیابان به سمت ما را داشته باشند، مانند ماهی هایی که هنگام خروج از آب می میرند، می میرند. وضعیت ضعف و ضعفی که سربازان شما را که این بار علیه ما رهبری کردید و تحقیر آنها در لحظه خروج از بغداد و نابودی آنها در نبرد اول، گواه کافی بر آنچه من می گویم است. و اگر شما نیروهای قوی تر و بیشتر از آنها بفرستید, و آنها با سربازان من که من برای جنگ آماده کرده ام دیدار, ما عقب نشینی و فرار از آنها, و آنها را فریب دهید, تا زمانی که آنها خسته و کاملا خسته, ما آنها را در یک مکان باریک به دام انداختن, قطع عقب نشینی خود را, و سپس همه آنها را نابود. از این رو, بهتر است برای شما را به رها کردن مبارزه با من, و به خودداری از ارسال سربازان به سرنوشت خود را. من تو را نجات دادم و نکشته ام تا این سخنان مرا به طور کامل درک کنی و بدون حذف یک حرف به خلیفه برسانی.» سپس او را رها کرد و اجازه داد بازگردد.

پس از بازگشت عباس بن عمر الغنوی به بغداد، او خلیفه مقتدر بله را از جزئیات آنچه اتفاق افتاده بود مطلع کرد و سخنان ابوسعید را به او رساند. خلیفه چنان ترس و وحشتی بر او غلبه کرد که حتی نتوانست نام قرمطیان را بر زبان بیاورد.

اما پس از چند سال توانست قرمطیان را که در کوفه ظاهر شده بودند متفرق کند و مردم محلی را به شورش، فساد و نقض امنیت تحریک کند. نیروهای اعزامی از بغداد موفق شدند آنها را خنثی کنند.

ابوطاهر، پسر ابوسعید، رهبری اعمال فساد را بر عهده گرفت. او به کاروان های زیارتی یورش برد، آنها را غارت کرد و زنان را ربود. او به طرز وحشیانه و وحشیانه ای با مردان و زنان بدرفتاری می کرد و تحقیر می کرد. هنگامی که لشکرکشی های نظامی علیه او فرستاده شد، او آنها را یکی پس از دیگری شکست داد و آنها را نابود کرد. از این رو، خلیفه مقتدر برای دومین بار یوسف بن ابی السج را در راس یک نیروی نظامی سی هزار نفری فرستاد.

هنگامی که یوسف بن ابی السج به قرمطیان نزدیک شد، قاصدی نزد ابوطاهر فرستاد و عظمت نیروی نظامی را که فرماندهی می کرد توضیح داد، به او هشدار داد و از او دعوت کرد تا تسلیم خلیفه شود. اما ابوطاهر پاسخ داد: به یوسف بن ابی السج بگو، فردا او را دستگیر خواهم کرد و او را با یک طناب به این سگ می بندم. او این را در حالی گفت که به سگی که به میخ چادر بسته شده بود اشاره کرد و رسول ابن ابی السج را اخراج کرد.

در واقع، روز بعد، ابوطاهر موفق شد یوسف بن ابی السج و پیروانش را دستگیر کند و آنها را با آهن ببندد.

ابوطاهر پس از پیروزی در این نبرد، با سیصد قرمطه از رود فرات عبور کرد و شهر انبار را در نزدیکی پایتخت خلافت تصرف کرد. او دو لشکرکشی نظامی را که برای جنگ با او فرستاده شده بود، شکست داد، سپس یوسف و یاران زندانی اش را اعدام کرد و ترس و وحشت را در دل مردم ایجاد کرد. او سالانه یک دینار طلا به ازای هر نفر به مردم انبار تحمیل کرد. پس از آن، شر او به سرزمین مبارک حجاز رسید. او به مکه حمله کرد و پای ناپاک و شوم او روی زمین مسجد الحرام قدم گذاشت. او با شمشیر خیانت سی هزار زائر بی گناه را که خونشان خدشه ناپذیر بود، در داخل مسجد کشت. بیشتر آنها لباس احرام به تن داشتند و تعداد کمی در داخل کعبه بودند. او برخی از بناها را در مکه به آتش کشید و آنها را به ویرانه تبدیل کرد، سپس سنگ سیاه را از جای خود ریشه کن کرد تا آن را به هاجر، زادگاهش، ببرد. هدف ابوطاهر از برداشتن سنگ سیاه از گوشه کعبه و انتقال آن به حجر این بود که مسیر زیارت را به شهر خود منحرف کند و در بازار پر برکت و فراوان کعبه رکود ایجاد کند. برای این منظور، او خانه ای برای آسیب رساندن به حجر ساخت که آن را «دارالهجره» (خانه هجرت) نامید. او سنگ سیاه را تقریبا بیست و دو سال در آنجا نگه داشت.

در روزی که مرتکب قتل عام در اطراف مسجد الحرام شد، با دستان ناپاک خود بشقاب های طلایی تزئین کننده در کعبه را برداشت، پوشش کعبه را برداشت، هدایا و اشیاء گرانبها را که در خزانه کعبه نگهداری می شد ضبط کرد و بین سربازانش تقسیم کرد.

هنگامی که او سعی کرد دهانه طلایی را از کعبه خارج کند، شکست خورد، زیرا مردان کافرش که برای برداشتن آن فرستاده بود، روی زمین افتادند و از بین رفتند. او سنگ سیاه را به سوی هاجر برد.

--- صفحه 7 ---



ادعا می کرد که به هدفش رسیده است. او به خلیفه فاطمی عبیدالله المهدی نامه نوشت و به او اطلاع داد که چه کاری انجام داده است و آرزو دارد خطبه به نام او خوانده شود. اما خلیفه فاطمی پاسخ داد: «چقدر مرد عجیبی هستی! شما جرأت کردید در سرزمین امن خدا انواع جنایات را مرتکب شوید و جرأت کردید که سنگ سیاه را با خود به هاجر ببرید و حرمت کعبه را که همیشه در دوران پیش از اسلام و اسلام مورد احترام و احترام بوده است، نقض کردید. و با وجود همه اینها، می خواهید خطبه به نام من خوانده شود؟ باشد که خدا شما را نفرین کند و همه یاوران شما را نفرین کند.»

پس از اینکه ابوطاهر این پاسخ را از خلیفه فاطمی دریافت کرد، علیه اقتدار خود شورش کرد.

مورخان در تعریف باورهای نادرست این مرتدان متفاوت بوده اند. گروهی گفتند که اولین قرمطیان گمراه با ادعای نبوت ظاهر شدند و ادعا کردند که کتاب او که از ذهن شریر او سرچشمه گرفته است، از کتب مقدس الهی است و او مردم را مجبور به اعتقاد به آن کرده است. گروه دیگری از مورخان می گویند که فرد نفرین شده ای که نزد قرمطیان ظاهر شده است، ادعا می کند که یکی از امامان فرقه اسماعیلی است و از سوی امام مهدی مأمور شده است. او مردم را فریب داد تا ادعای او را باور کنند.

اگر یکی از این دو روایت را در نظر بگیریم، روشن می شود که آموزه فاسد که قرمطیان به دنبال گسترش آن بودند، مبتنی بر اصول کفر، گمراهی و الحاد است. ما معتقدیم که حساب دوم قوی تر و محتمل تر است.

باورهای قرمطیه

با وجود اینکه ملحدان شریر قرمطیه ادعا می کنند که به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه اعتقاد دارند و در ظاهر خود را بخشی از فرقه اسماعیلی می دانند، اما در باطن آنچه را که شریعت شریف حرام کرده است مجاز می دانند، خون مسلمانان را مقدس نمی دانند و آن دسته از یکتاپرستی را که از آموزه های دروغین آنها پیروی نمی کنند، کافر می دانند.

خلاصه باورهای دروغین آنان این است که نمازهای واجب به معنای اطاعت از امام معصوم، زکات مال به معنای دادن یک پنجم مال به امام معصوم است، روزه کتمان اسرار آموزه آنان است و زنا از نظر آنها آشکار کردن و آشکارسازی اسرار این آموزه است. علاوه بر این، آنها ادعا می کنند که از فرشتگان پیروی می کنند و با شیطان مخالفت می کنند. شکی نیست که آنها به کفر، الحاد و بی دینی اعتراف می کنند.

مترجم این متن عبدالله المهتدی است.





از جمله باورهای فاسد آنها این است که نوشیدن شراب جایز است. همچنین می گویند غسل بعد از جنبه ضروری نیست و روزه را به دو روز در سال کاهش داد و حج به بیت المقدس باشد و نص شرعی اذان این است: «شهادت می دهم که محمد بن حنفیه رسول خداست».

مورخان همچنین در مورد دلیل نامگذاری آنها به قرمطیان اختلاف نظر داشتند. در برخی روایات آمده است که ابوسعید الجنابی که قرمطیان را گمراه کرد و آنها را به مسیر نفی و الحاد کشاند، «قرمت» نامیده شد. این کافر قد کوتاه، کوتوله بود و با قدم های کوتاه و سریع راه می رفت، بنابراین کسانی که راه او را دنبال می کردند، یعنی کسانی که از آنچه ابوسعید قرمت ادعای الحاد و نفی و بدعت می کرد، پیروی می کردند، «قرامیت» نامیده می شدند.

روایت دیگری بیان می کند که کافر نفرت انگیزی که دکترین قرمتیه را رهبری می کرد، از روستایی به روستای دیگر سفر کرد تا آموزه الحادی فاسد خود را گسترش دهد. او یک بار در روستایی متعلق به کوفه بیمار شد و در خانه یکی از ساکنان آن به نام «کارمیتا» به معنای «چشم قرمز» اقامت داشت. پس از مدتی که سلامتی او بهبود یافت، به نام صاحب آن خانه شناخته شد و شیخ کرامیته نامیده شد. پس از آن، کلمه کارمیته عربی شد و به قرماته نرم شد.

روایت دیگری در مورد این نامگذاری وجود دارد که می گوید یکی از کافران بزرگ قرمطه به تخصص خود در نوشتن خط «مقرمت» مشهور بود و گروه خود را «قرامیته» نام داد.

به طور خلاصه، جرقه فساد قرمطیه که در سال 261 هجری قمری شعله ور شد و ظلم و بی عدالتی را در همه جا گسترش داد، در سال 373 هجری قمری یا 384 هجری قمری با شمشیر شریعت به طور کامل خاموش شد. با این حال، این جرقه، در ابتدای اشتعال خود، ناگهان درخشید، همه طرف را فرا گرفت و آتش آن در سراسر پادشاهی های اسلامی گسترش یافت و همه آنها را مانند آتش سوزی خشک سوزاند.

ناآرامی های داخلی در دولت عباسی به ارکان حکومت اجازه نداد تا اقدامات احتیاطی لازم را برای سرکوب چنین رویدادهای خطرناکی انجام دهند. از این رو، جناح های قرماطیه حمله به پادشاهی ها، غارت ثروت و نقض ناموس را عرف خود قرار دادند و بدین ترتیب بر قدرت خود افزودند و بر بی عدالتی های خود پافشاری کردند. آنها در سال 278

هجری و 313 هجری قمری به کوفه، در سال 286 هجری قمری به بحرین و در سال 289 هجری و 293 هجری قمری به شام حمله کردند.

مترجم: «قرمطه» در دست خط به خط ظریف و حروف و خطوط نزدیک اطلاق می شود. نویسنده اگر نزدیک بنویسد "قرمت" می کند. رجوع کنید به مدخل «قرمت» در تاج العروس، منتشر شده توسط وزارت اطلاعات، کویت 1403 هجری قمری / 1983 میلادی، 20/22.

--- صفحه 9 ---



و دمشق در سال 290 هجری و 360 هجری قمری، بصره در سال 307 هجری، انبار در سال 315 هجری، رحبه، رقه و هیت در سال 316 هجری قمری و مکه در سال 317 هجری قمری. آنها در آن سرزمین ها کشتار انجام دادند، امنیت را مختل کردند و فساد را گسترش دادند. علاوه بر این، آنها در سال های 294 هجری قمری، 312 هجری و 361 هجری قمری به کاروان های زیارتی عراقی حمله کردند و همه آنها را کشتند. آنها با قطع کامل مسیر زیارت در سال های 356 هجری قمری، 363 هجری و 384 هجری قمری به اوج فساد رسیدند و رنج و انواع بدبختی را بر مردم تحمیل کردند و آنها را از انجام فریضه حج باز داشتند. خداوند آنها را نفرین کند.

بنابراین، خلاصه ای از اطلاعات مربوط به فرقه قرمطیه را ارائه کرده ایم که تقریبا 927 سال قبل از ظهور وهابی ها ظهور کرد و به مدت 123 سال به گسترش شرارت و فساد و فساد خود در سرزمین های اسلامی ادامه داد. نیازی نیست که اطلاعات تاریخی مربوط به چگونگی بقاء و گسترش آموزه قرمطیه در طول 804 سال بین تاریخ ناپدید شدن این فرقه و تاریخ ظهور محمد بن عبدالوهاب را مرور کنیم. این به این دلیل است که دین و آموزه های برخی از اقوام عرب ساکن بیابان های نجد، یمن و حجاز اعتقادات نادرستی است که به زمان قرمطیان باز می گردد. پاراگراف ویژه زیر به این نکته دعوت می کند که این اعراب که چنین عقایدی دارند، بقایای قرمطیان و ویرانه ها هستند.

یک داستان خاص عجیب

شریف محمد بن عون، پدر امیر فعلی مکه، شریف حسین پاشا، زمانی در راه طائف بود. در پای کوه کارا، او با یک مرد فقیر هندی با ریش سفید روبرو شد. این سرخپوست نگون بخت غرق در خون خود بود و فریاد می زد و شکایت می کرد و می گفت: "دزدان این کار را با من کردند." شریف محمد بن عون دستور داد بزرگان روستاهای همسایه را بیاورند و از آنها پرسید که چه کسی چنین جنایتی را مرتکب شده است. یکی از آنها جلو رفت و گفت: «آقا شریف، این مرد هنوز اسلام نگرفته بود، پس من او را ختنه کردم و او را به اسلام آوردم. بر اساس اعتقاد ما، هر کس پوست آلت تناسلی و ناحیه تناسلی خود را تا ناف خود برندارد، مسلمان محسوب نمی شود. بنابراین من این مرد را بر اساس آداب و رسوم و اصول خود ختنه کردم. در غیر این صورت، من هیچ بی عدالتی به او نکردم، هیچ تجاوزی از طرف من علیه او رخ نداد و پول و اموالش را دزدیدم. برخی از اقوام عرب، ختنه مشهور بر اساس سنت پیامبر بر اساس اعتقاد و آموزه خود نقص می دانند. اما ختنه ای که پیروان آنها از نظر شرعی و قانونی قابل قبول می دانند، ختنه بر اساس آداب و رسوم شرم آور آنها است که با شریعت منطبق نیست و مغایر با بشریت است و هست

مترجم: در متن، "Hait".

--- صفحه 10 ---

یک روش خطرناک و مخرب ختنه. و هر بر اساس روش و رسم خود ختنه نشود، توسط زنان مرد کامل محسوب نمی شود و دختران نیز او را به عنوان شوهر نمی پذیرند.

ختنه طبق سنت های این گروه ها شامل پوست کامل آلت تناسلی مرد و ناحیه تناسلی است و جشن های عجیبی برای آن برگزار می کنند. از آنجا که هیچ زیر پانزده سال نمی تواند این نوع ختنه را تحمل کند، پدر پسری که به سن پانزده یا بیست سالگی می رسد، تمایل خود را برای ختنه پسرش اعلام می کند و روزی را تعیین می کند که ختنه انجام شود. این اطلاعیه دعوتی برای مردم برای حضور در این مناسبت است. بنابراین، خویشاوندان، آشنایان، همسایگان و مردم پسر از روستاهای همسایه می آیند که هر کدام یک یا دو سر و گاهی سه یا چهار رأس گوسفند، گاو یا شتر را هر کدام با توجه به توانایی مالی و شرایط خود تقدیم می کنند. هر مهمان دعوت شده یک یا دو روز قبل از جشن هدیه خود را به دهکده مرد جوان می آورد. مرسوم است که مهمانان دعوت شده از روستاهای همسایه به صورت جمعی همراه با شعار و طبل به محل جشن بیایند. از این رو، مردم سه یا پنج روستا دور هم جمع می شدند و وقتی به دهکده جشن نزدیک می شدند، شروع به خواندن اشعار و ابیاتی در ستایش میزبان می کردند و به طور جمعی تکرار می کردند. سپس چند نفر جلو می رفتند و شروع به بازی با تفنگ یا خنجر می کردند تا اینکه مردم روستای میزبان به صورت گروهی برای استقبال از مهمانان خود بیرون آمدند. سپس جلوی خود تیراندازی می کردند و شعر می خواندند تا به محل جشن از پیش تعیین شده برسند. این یک سنت قابل احترام است که میزبان به هر ده مهمان دعوت شده یک گوسفند، یک قابلمه، یک لگن و مقداری برنج می دهد. با ورود مهمانان دعوت شده، این اقلام آورده شده و به آنها تحویل داده می شود و سپس مهمانان به حال خود رها می شوند. این مهمانان به خانه ها و خانه هایی که در آن زندگی می کنند نمی روند، بلکه به دره ای خارج از روستا یا به دامنه کوه می روند و در آنجا گوسفندان را که میزبان به آنها داده است ذبح می کنند، آن را در قابلمه می پزند، سپس آن را آب پز می چینند و بین ده نفر تقسیم می کنند.  سپس آن را بخورید. بعد از آن برنج را در آب گوشت می ریزند، می پزند و سپس می خورند. پس از آن، گروهی از هر روستا در محل تعیین شده خود آتش بزرگی روشن می کنند و در اطراف آن به دو گروه تقسیم می شوند و در حالت ایستاده شروع به تبادل شعر، پاسخ و دیالوگ می کنند و سامر را آغاز می کنند و سامر تا صبح ادامه می یابد و هر گروه دیگری را ستایش یا انتقاد می کند. در سپیده دم، شلیک گلوله شلیک می شود و آنها در مکانی بزرگ جمع می شوند و منتظر ورود پسری هستند که ختنه می شود.



پسر در ساعت مقرر به آن مکان می آید و مردانی از بستگانش در جلوی او و زنان پشت سر او هستند. او آزادانه و با افتخار می ایستد، خنجر خود را که جنبیا نامیده می شود بیرون می کشد و به کسی که ختنه او را انجام می دهد نزدیک می شود. ختنه کننده با استفاده از یک چاقوی بسیار کوچک شروع به پوست کردن آلت تناسلی پسر می کند و از ناحیه ای که موهای زیر ناف به پایان می رسد شروع می شود و تا باسن او ادامه می یابد. او این کار را در عرض دو دقیقه انجام می دهد.

این مراسم ختنه معمولا در روزهای عید برگزار می شود. اگر پسر در هنگام ختنه حتی کمی گریه کند، یا ناله کند یا آزردگی نشان دهد، نقص محسوب می شود و جایگاه خود را در میان مردان قبیله از دست می دهد و به عنوان یک زن به او نگاه می شود. اما اگر بعد از ختنه به خانه خود برسد، می تواند هر چقدر که بخواهد گریه کند و فریاد بزند و این نقص محسوب نمی شود. پس از اتمام ختنه، پسر چندین قدم برمی دارد و شجاعت خود را به نمایش می گذارد و به قدرت خود می بالد و می گوید: «من فلانی پسر فلانی هستم، شجاع، جسور و قهرمان». سپس صد قدم می زند و مردانگی، شجاعت و قهرمانی خود را ثابت می کند.

پس از آن، کسانی که در جشن شرکت کرده بودند، جلوی پسر می آیند و تفنگ های خود را شلیک می کنند، در حالی که زنان طبل می زنند، آواز می خوانند و سرود می خوانند و پسر را دور روستا می چرخند تا سرانجام او را به خانه اش می

آورند و او را می خوابانند. پس از آن، مهمانان دعوت شده غذای خمیری تهیه شده توسط میزبان را می خورند، سپس گردهمایی پراکنده می شود و همه به خانه خود باز می گردند. این غذای خمیر آرد مخلوط با آب است، سپس روی آتش پخته می شود و روی آن قیمه خالص ریخته می شود.

همچنین رسم آنها این است که وقتی پسر در رختخوابش دراز می کشد، بستگانش مشتی کشمش را دور سرش می پاشند که بچه های کوچک آن را جمع می کنند و از آن خوشحال می شوند. برخی از کسانی که به این روش ختنه می شدند در نتیجه این عمل جان خود را از دست دادند، اما کسانی که زنده ماندند می توانستند بهبود یابند و پس از سه یا چهار ماه دوباره روی پای خود بایستند.

ظهور وهابیت

نام وهابیت به آن فرقه سرکش و گمراه داده شده است که در سال 1222 هجری قمری مانند مه تاریک بر محوطه مقدس مسجد الحرام فرود آمد و شریف غالب را مجبور به آشتی و مماشات با آنها کرد. این گروه بدخواه از آموزه فاسد بنیان محمد بن عبدالوهاب پیروی می کند.

محمد بن عبدالوهاب در روستای عیینه که در جهت بصره واقع شده و تقریبا پانزده مرحله از مکه فاصله دارد، به دنیا آمد و بزرگ شد. او با پشتکار به دنبال دانش بود و علوم مختلفی را فرا گرفت و پس از مدتی به تدریس دانش آموزان در روستای فوق مأمور شد. روستای اویینه از سی خانه تشکیل شده است، اما روستای پراکنده دیگری با مجموع پانصد یا ششصد خانه احاطه شده است.





محمد بن عبدالوهاب از مکتب حنبلی بود. او در ابتدای کار تدریس خود به دنبال گمراه کردن و فاسد کردن شاگردانش بود، اما می ترسید که افکار فاسد و گمراه کننده ای را که در ذهنش در حال شکل گیری بود آشکارا اعلام کند و جرأت نمی کرد ناگهان آنها را در میان مردم اعلام کند.

شاگردان ابن عبدالوهاب از روستاهای مذکور بودند و بادیه نشین بودند. بنابراین، مسلم است که آنها قادر به درک و تشخیص نشانه های خطا در اظهارات مرتد شیخ خود نبودند. با این حال، آنها متوجه شدند که او به قرائت قرآن کریم مشغول نیست و به قرائت و تفسیر آن پایبند نیست و به آن تکیه نمی کند. او اعتقاد فاسد و مزخرفات پوچ خود را با گفتن این جمله گسترش داد: «چرا خود را به کتاب دلائل الخیرات مشغول می کنید؟ چه فایده ای دارد؟» هنگامی که او اعتقادات خود را به این شکل آشکار کرد، آنها می دانستند که او نبوت را انکار می کند، بنابراین سخنان او را مورد انتقاد و نکوهش قرار دادند.

سرانجام محمد بن عبدالوهاب تعلیم و تربیت را ترک کرد و به مناطق نجد و حجاز مهاجرت کرد و مسیلمه دروغگو بذر باطل و فساد را در آنجا کاشت. او دین جدیدی را ابداع کرد که با شریعت نبوی شریف در تضاد بود و تعدادی از مسائل اعتقادی دروغین را مطرح کرد که با آنها اعراب نادان را فریب داد. او نافرمانانی را که تحت حاکمیت و اداره اشرف مکه بودند، جمع کرد، آنها را با عقاید گمراه خود متقاعد کرد و خواستار لزوم تصرف دو شهر مقدس شد. او با استفاده از حقه ها و دسیسه ها از روستایی به روستای دیگر سفر می کرد و بادیه نشینان نادان را به آموزه های دروغین خود وارد می کرد. این در سال 1188 هجری قمری بود.

شریف مکه در آن زمان شریف مسعود بود که فهمید ابن عبدالوهاب مردم را به سمت عقاید فاسد خود هدایت می کند و آنها را به سمت گمراهی، طرد و الحاد سوق می دهد. حجاج اهل سنت که برای حج به مکه آمده بودند، این موضوع را به او اطلاع دادند. همچنین علما از مناطق شرقی او را مطلع کردند و هر یک از آنها اوضاع و احوال را برای او توضیح دادند

و اندیشه های ابن عبدالوهاب را شرح دادند و او را از آرزوها، نیات و دین او آگاه کردند. شریف مسعود سپس با علمای ارشد مکه در مورد رفتار قانونی که باید با این فرد گمراه انجام شود، مشورت کرد. آنها فتواهای مختلفی صادر کردند که در آن آمده است: «محمد بن عبدالوهاب باید از آنچه که او آن را رد و الحاد می خواند منصرف کرد و اگر بر ادعای خود پافشاری کند و بر آن پافشاری کند، باید کشته شود». شریف نامه ویژه ای به باب تعالی فرستاد و موضوع را از همه جهات ارائه کرد و فتواهای شریف صادر شده توسط علمای مکه را ضمیمه کرد.

--- صفحه 13 ---



باب عالی این موضوع را بررسی کرد و تحقیقات کاملی انجام شد. پس از آن، دستورات اکید در این زمینه به فرماندار جده، عثمان پاشا، فرستاده شد و بر لزوم عمل در توافق با شریف مسعود و تلاش برای تنبیه ابن عبدالوهاب به هر نحوی و مجازات او تأکید کرد. آنچه اتفاق افتاد این بود که این تحقیقات، ارتباطات و مکاتبات مدت زیادی طول کشید و در طی آن ابن عبدالوهاب به دنبال مردانی بود که خلافت را به عهده بگیرند و اصول خود را در درعیه و اطراف آن گسترش داد. جناح ها و گروه های بسیار بزرگی در مناطق نجد تشکیل شد و او تلاش بی حد و حصر برای گسترش آموزه های دروغین خود در منطقه حجاز انجام داد و برای نافرمانی، شورش و شورش برنامه ریزی کرد.

محمد بن عبدالوهاب که دارای منضدیت شیطانی بود، در درعیه و اطراف آن تلاش کرد تا گروهی را تشکیل دهد که از موضوع امامت حمایت کند و موفق به رسیدن به این هدف شد. با این حال، گسترش عقاید مضر و نادرست او منوط به وجود همبستگی و اصل و نسب قبیله ای بود. از آنجا که این مرد و جهنمی هیچ منشأ یا همبستگی قبیله ای شناخته شده ای نداشت، به شیخ درعیه عبدالعزیز روی آورد که در میان اعراب جایگاهی داشت و اصل و نسب او برای آنها شناخته شده بود. عبدالعزیز آرزوی استقلال داشت و می خواست این دو شهر مقدس را تصرف کند. بنابراین عبدالعزیز، تحریک کننده شورشی فتنه، با نظر ابن عبدالوهاب موافق بود و عقاید او را تأیید کرد.

وقتی عبدالعزیز دین اختراع شده ابن عبدالوهاب را پذیرفت، متکبر، مغرور و مغرور شد. او اعلام کرد که قصد دارد ابتدا به بغداد و سپس به مکه حمله کند و آنها را تصرف کند. او این عقاید را با حمایت آموزه محمد بن عبدالوهاب برای شیوخ اعراب و بادیه نشینان توضیح داد و به آنها اعلام کرد. او شروع به سفر در روستاها و مناطق کرد و تحت عنوان عشر و زکات قانونی پول جمع آوری کرد و هر عالم اهل سنت را که با او مخالف بود به قتل رساند. او با زور، غصب و بی عدالتی، موفق شد ثروت عظیمی را جمع آوری کند که برای خرج کردن برای اوباش و جمعیت عظیمی که در اطراف او جمع شده بودند، کافی بود. او با تحریک مداوم خود، بسیاری از مردان قبیله ای را که آگاهی نداشتند، به آموزه فاسد محمد بن عبدالوهاب آورد. پس از آن، او به این سگ ها تکیه کرد که دور او جمع شده بودند و مدعی خلافت بودند. او دایره ای را گسترش داد که در آن دین دروغین محمد بن عبدالوهاب که از تفاسیر او برگرفته شده بود، گسترش یافت و نیرویی به دست آورد که می توانست در برابر چندین جناح نظامی منظم مقاومت کند.

عبدالعزیز اوباش وهابی را در کوه های درعیه و بیابان های نجد گسترش داد. او برای اطمینان از آمادگی آنها برای فدا کردن جان خود برای اجرای دستورات او، شیوخ عشایر را در زمانی که این سگ ها به تحریک ابن عبدالوهاب جمع شده بودند، احضار کرد و شورای مخفی ویژه ای را از میان آنها تشکیل داد. او هر یک از این شیوخ را با هدایا و هدایای گوناگون مماشات می کرد، آنها را به سمت خود جلب می کرد و احساسات و افکار آنها را کنترل می کرد. سپس شروع به خطاب به آنها کرد و ایده های پوچ خود را ارائه کرد و گفت: «من اکنون قدرت نظامی به دست آورده ام که مرا قادر می سازد به آنچه می خواهم برسم. هدف من از جمع آوری و تجهیز و آماده سازی این نیرو این است که با نیروی نظامی عظیم از پایتخت خود که الدرعیه نجدی است تسخیر کنم و مردم روستاها و سرزمین هایی را که فرماندهی می کنم تحت سلطه خود درآورم و آنها را به اطاعت خود بکشانم و مسائل دین خود را به آنها بیاموزم. و به لطف ویژگی های عدالت و پایبندی به انصاف، بغداد و سرزمین های اطراف آن را تصرف کنم. اما تحقق این امید من به یک دلیل مهم گره خورده

است و آن لزوم حذف علمای اهل سنت است که مدعی پیروی از شریعت ناب محمدی و سنت شریف احمدی هستند. به عبارت دیگر، کشتن همه مشرکانی که از علمای اهل سنت پیروی می کنند، و گردن آنها را ضیافتی برای شمشیر قرار می دهند. این به این دلیل است که پیروان آموزه های ما نمی توانند در سرزمین هایی که علمای اهل سنت وجود دارند، آسایش پیدا کنند. بنابراین، ابتدا باید از شر مشرکانی که ظاهر شده اند و خود را عالم خوانده اند خلاص شویم و آنها را اعدام کنیم، سپس به تصرف بغداد، خانه صلح می پردازیم.»

سران عشایر شورشی که در آن شورای شیطانی حضور داشتند، از سخنان و عقاید عبدالعزیز استقبال کردند و گفتند: «ما خانه ها و زمین های خود را ترک کرده ایم و به کوه های درعیه و مناطق نجد رفته ایم تا دستورات شما را اجرا کنیم. ما هر آنچه را که به ما فرمان می دهید، صرف نظر از اینکه چه باشد، می پذیریم و بدون کوچکترین تردید یا اکراهی آن را اجرا خواهیم کرد.» پس از آن، طبق رسم اعراب، دست کثیف عبدالعزیز را یکی پس از دیگری بوسیدند.

پس از اتمام پیمان با اعراب به این شیوه، دستورات خود را به آنها صادر کرد و گفت: «و اکنون بر اساس دکترین ما باید این عقاید و مفاهیمی را که مصداقهای از عدالت سرخ و انصاف خونین است، در ذهن و اندیشه اعراب القا کنید و آنها را بفرستید تا با مشرکان و اعراب بجنگند که چیزی جز نام اسلام ندارند. و آنها را به انجام این کار تحریک کنید.»

در آن زمان، محمد بن عبدالوهاب برای گسترش دین خود به سفر به سرزمین ها رفته بود و یکی از علمای کافر خود به نام محمد بن احمد حفظی را نزد عبدالعزیز گذاشت. بر اساس ضرب المثل «هر رازی که از دو بیشتر باشد آشکار می شود»، عقاید خائنانه و ظالمانه عبدالعزیز در سراسر جهان پخش شد و موضوع به دست کسانی رسید که صلاحیت نداشتند و کسانی که هیچ اطلاعی نداشتند دخالت کردند. این حشرات گمراه [انبوهی از اوباش کافر] فرصتی مناسب برای آسیب رساندن و خوشحالی از علمای توحیدی به تحریک محمد بن احمد حفظی پیدا کردند. از این رو، ترس در دل علمای اهل سنت در مجاورت درعیه وارد شد و برای نجات جان آنها و در عین حال خدمت به اهل ایمان با بیدار کردن دولت عثمانی از خواب عمیق آن، مکاتبات و نامه هایی بین آنها صورت گرفت و آنها خانه ها و خانه های خود را ترک کردند و به بغداد گریختند. و فرماندار آن، سلیمان پاشا، را از وقایع آنجا مطلع کرد و گفت:

«مرد کافری به نام محمد بن احمد حفظی می گوید که او از سوی احیاء کننده دین و امام اهل یقین، محمد بن عبدالوهاب مأمور شده است. او مردم را گمراه می کند و آنها را به سمت الحاد می کشاند. این کافر در ظاهر خود را با سخنان فصیح، زرق و برق کاذب و جاه طلبی آراسته می کند، اما در باطن حقه های شیطانی را حمل می کند. او مدعی وجود مکانی برای خداوند پروردگار جهانیان است و آن را برای او تأیید می کند و شفاعت بزرگ خاتم پیامبران علیه السلام را انکار می کند. او با چنین اظهاراتی افراد نادان بی شماری را متقاعد می کند.»

"این مرد دشمن زندگی یکتاپرست است. او گمراه و همچنین گمراه کننده است و مردم را از راه راست باز می گرداند. او شیخ درعیه را عبدالعزیز که مشتاق رهبری او بود، لقب «امیر المؤمنین» گذاشت. علاوه بر این، او بهشت و بهشت برتر را به احمقانی که فریب داد و به آموزه های دروغین خود آورد، وعده داد و به مسلمانانی که در اسلام ثابت قدم ماندند، وعده آتش جهنم داد. مسلمانان آتش آسیب او را متحمل شدند و او آنها را با ظلم و خطای خود سوزاند. او در میان اعتقادات خود ادعا می کرد که مردان و زنان ایمانداری که از پانصد سال پیش تا زمان او مرده بودند، بر شرک مرده اند. او شواهدی برای متقاعد کردن کسانی که به این امر اعتقاد ندارند ارائه می دهد و علمای را که صحت احکام شرعی چهار مکتب فکری را تأیید می کنند، کافر می داند. او تلاش می کند تا عبدالعزیز را برای حمله به بغداد و دو شهر مقدس و تصرف آنها تحریک و تشویق کند. عبدالعزیز نیروهای نظامی خود را برای تصرف بغداد آماده کرده است و به وهابی ها دستور داده است که هر عالمی را که با آنها روبرو می شوند بکشند.»

«به محض شنیدن این خبر، خانه هایمان را ترک کردیم و به حضور والای شما آمدیم و تحت حمایت سلطان نشین شریف عثمانی پناه بردیم. باید بدانید که اگر در این زمینه غفلت و ملایمت وجود داشته باشد، حتی یک مسلمان هم در سرزمین

حجاز باقی نخواهد ماند و شمشیر به گردن همه مسلمانان آنجا می خورد و سرزمین های مقدس حجاز به دست وهابی ها می افتد.»

سلیمان پاشا عمیقا تحت تأثیر این خبر غم انگیز و رویدادهای دردناک قرار گرفت. وی شورای عمومی را تشکیل داد و در این راستا تصمیم گرفت تا ایده ها و آرمان های عبدالعزیز را بررسی کند و بر اساس آن اقدامات و آمادگی های لازم را انجام دهد. به همین منظور یک نامه تهدیدآمیز و هشدار دهنده برای عبدالعزیز ارسال شد. عبدالعزیز با نامه ای شیطانی پاسخ داد و در آن گفت: «من معتقدم که برخی از خبرچینان و بدخواهان به بنده فروتن شما تهمت و دروغ گفته اند که باعث خشم و شدت آقا ما شده است. بنده فروتن شما به خدا و رسولش ایمان دارد و بر اساس علم الهی عمل می کند و از دستورات پیامبر ما علیه السلام با کمال اطاعت و اطاعت پیروی می کند. بنابراین، مردم ستمکار سرزمین ها و مناطق تحت مسئولیت شیخ بنده فروتن شما نمی توانند از حدود احکام شرعی پرافتخار تجاوز کنند و از این طریق با فتنه و تفرقه و افترا به دنبال ایجاد تفرقه بین ما هستند. قصد آنها ارتکاب اعمال زشت و رفتارهای بی شرمانه در درعیه و سرزمین های اطراف آن است. سرزمین هایی که احکام شریعت در آنها با دقت اعمال می شود، نمی توانند چنین اعمالی را در داخل مرزهای خود تصور کنند. در مورد افراد بدخواهی که به دنبال ایجاد فتنه بین ما هستند، من از شما می خواهم که عدالت شما را که همه به رسمیت می شناسند، به عنوان عبرتی برای جهان اعدام کنید، تا هیچ تحریک کننده بدخواه ای نتواند پس از آن باعث فساد بین ما شود.

سلیمان پاشا از نامه شیطانی عبدالعزیز نتیجه گرفت که آتش فتنه که مخفیانه در قلب وهابی ها پنهان شده بود، می توانست تشدید و شعله ور شود. بنابراین، او دستور داد که یک گروه نظامی برای پیشروی به سمت درعیه آماده و مجهز شود. اما قبل از اعزام این گروه، مردی صادق و قابل اعتماد از مناطق درعیه آمد و گفت که یک عرب به همراه برادرش از مکه بازگشته است و در راه توسط گروهی از راهزنان از مردم شریر درعیه و از باندهای سعود بن عبدالعزیز رهگیری شدند. که برادرش را کشت و پول و اموال آنها را دزدید. عرب خشمگین و خشمگین شد و قصد کشتن رهبر شریر سعود بن عبدالعزیز را به سمت درعیه به راه افتاد. اما او نتوانست با سعود ملاقات کند، بنابراین با پدرش عبدالعزیز روبرو شد و او را کشت و انتقام برادرش را گرفت. وقتی سلیمان پاشا این را شنید، ایده اعزام نیروی نظامی را که برای رفتن به درعیه آماده شده بود، کنار گذاشت.

با وجود اینکه سلیمان پاشا به دلیل مرگ عبدالعزیز رهبری نیروها به سمت درعیه را رها کرد، سعود از پدرش عبدالعزیز که اقامتگاه او به جهنم تبدیل شد، سرسخت تر و فاسد تر بود. به محض اینکه او مقام شیخ را به دست گرفت، با تحریک و تشویق محمد بن احمد الحفظی کافر، اقدام به تخریب پایه های قانون اسلامی کرد و قصد داشت مدینه را به «مجلس مجلس» برای کافران رفیع تبدیل کند. او در مدت کوتاهی موفق شد تعداد بی شماری از اوباش و مردم عادی را از اهل جهنم جمع کند، آنها را تجهیز کند و با آنها به قصد تصرف دو شهر مقدس عازم کند. در همان زمان، او درخواستی را برای شریف سرور رحمه الله ارسال کرد و در آن سعی کرد او را متقاعد کند که قصد دارد به او و گروهش اجازه دهد حج را انجام دهند.



اما شریف سرور مردی شجاع بود و در پاسخ به سعود گفت: «اگر می خواهی با شمشیرم اندام به اندام بدنت را پاره کنم و لاشه تو را به شکارچیان بدهم، پس با کسانی که با تو هستند جلو بیایید.» او چند سرباز را جمع کرد، آنها را تجهیز کرد و با آنها به سمت درعیه حرکت کرد. شریف طبیعتا شجاع بود و در میان اعراب برابر با دو هزار مرد شجاع محسوب می شد.

وقتی سعود بن عبدالعزیز فهمید که شریف سرور در راس یک نیروی نظامی کافی از مکه نقل مکان کرده است، در مورد اینکه چه کاری باید انجام دهد و چگونه اوضاع را مدیریت کند، سردرگم شد. بنابراین او و سربازانش به کوه های ناهموار

متوسل شدند. اما شریف سرور آنها را ترک نکرد. در عوض، او آنها را تعقیب کرد، در اولین رویارویی آنها را شکست داد، صفوف آنها را پراکنده کرد، بسیاری از آنها را کشت و به مکه بازگشت. پس از مدت کوتاهی، شریف بیمار شد و درگذشت.

سعود بن عبدالعزیز از مرگ شریف سرور برای گسترش فساد خود و نشان دادن شرارت خود سوء استفاده کرد، بنابراین شروع به قطع مسیر زیارت کرد. در سال ۱۲۲۴ هجری قمری به همراه پانزده هزار وهابی از اعراب بادیه نشین که وجدان و فهم نداشتند عازم شد و تصمیم گرفت قلعه (الجفیر) واقع در کنار رود فرات را تصرف کند. او موفق شد نیروی نظامی بیست هزار نفری را که سلیمان پاشا علیه او فرستاده بود شکست دهد و صفوف آنها را پراکنده کرد. او مست از پیروزی، روستای (السراج) را در مجاورت قلعه (الجفیر) تصرف کرد.

پس از آنکه سلیمان پاشا این شکست ننگین را متحمل شد، او یک نیروی نظامی ده هزار نفری را بسیج کرد که توسط یک فرد برجسته از رقه به نام حاجی محمد آقا، که دارای درجه «سر سقسونجی» بود، آماده شده بود و فرماندار رقه، عبدالله پاشا، فرماندهی آن را به عهده گرفت. این نیرو به وهابی های نگون بخت حمله کرد و در اولین حمله آنها را شکست داد. آنها جمعیت وهابی را پراکنده کردند و بیشتر آنها را کشتند. علاوه بر این، آنها دویست شتر را از آنها گرفتند.

سعود بدبخت با طبیعت فاسد، پس از شکست در جنگ (سراج)، بقایای شکست خورده خود را در یک مکان جمع کرد، آنها را دوباره سازماندهی کرد و به کاروان حج مصر یورش برد و غارت کرد و هزاران زائر بی گناه را کشت و بسیاری از آنها را اسیر کرد. شریف غالب که پس از مرگ شریف سرور رحمه الله امارت را به دست گرفت، برادرش شریف عبدالعزیز را به درعیه فرستاد و او را موظف کرد تا وهابی هایی را که کاروان زائران مصری را غارت کرده بودند، تنبیه کند و به او دستور داد که آنها را به شدت مجازات کند. شریف عبدالعزیز با جمعیت وهابی که ملاقات کرده بود روبرو شد، با آنها درگیر شد و آنها را متفرق کرد، اما بدون رسیدن به درعیه بازگشت.

4 مترجم: آیا این العقیر است???? یا الجهره؟ رجوع کنید به جودت طریقی 1735/4-1736.

5 مترجم: عنوان "آقا" از زاکسن.

--- صفحه 18 ---



نظر شریف غالب خاموش کردن آتش وهابی ها در قلعه درعیه و از بین بردن آنها بود. بنابراین، او از برادرش شریف عبدالعزیز عصبانی بود و او را به خاطر بازگشت بدون حمله به قلعه درعیه به شدت سرزنش کرد. به همین دلیل تصمیم گرفت خودش به سمت درعیه لشکر بکشد. برادرش شریف فحید، یکی از اشرف حکیم، به او گفت: «وهابی ها در یک موقعیت طبیعی بسیار قوی و دور از ما مستحکم شده اند. اگر ما به اندازه کافی خوش شانس نباشیم که آنها را شکست دهیم و در جنگ شکست بخوریم و در نتیجه مجبور شویم از مکه نیرو بخواهیم، تأمین نیروهای کمکی و هدایت آنها از آنجا دشوار خواهد بود. اگر نظر والای شما مستلزم انضباط، تنبیه و تنبیه شدید وهابی ها است، این امر به تأمین یک نیروی نظامی به اندازه کافی با قدرت خرد کننده بستگی دارد و این امر بزرگی است که به پایتخت خلافت اسلامی [در استانبول] سپرده شده است. تنها کاری که می توانیم انجام دهیم این است که از مکه محافظت کنیم. اگر این وهابی ها بیایند و به آن حمله کنند، ما با آنها خواهیم جنگید، در غیر این صورت پیشروی ما برای حمله به دشمنی مجهز به قدرت عظیم و توانایی های عظیم مانند آنها و شکست ما در آنجا، منجر به سقوط سرزمین مبارک حجاز از دست ما خواهد شد.» اما شریف غالب به سخنان شریف فحید توجهی نکرد و به سخنان او گوش نداد، بنابراین نیروی نظامی کافی جمع کرد و به قصد حمله به درعیه از مکه حرکت کرد.

از آنجا که شریف غالب از برادرش شریف فحید عصبانی بود، به نصیحت او توجهی نکرد. این به این دلیل بود که شریف غالب فرماندهی نیرویی را که برای تنبیه، انضباط و اخراج وهابی ها به دلیل حمله به زائران مصری و غارت آنها آماده کرده بود، به شریف فهید سپرده بود. اما شریف فهید مردی دوراندیش بود، بنابراین این وظیفه را نپذیرفت که باعث خشم شریف غالب شد. بعدها اتفاق افتاد که شریف فهید خود فرماندهی نیروی نظامی را پذیرفت، اما تفسیر شریف غالب از نصیحت حکیمانه ای که به او داده بود ناشی از بزدلی و ترس او باعث شد که از این ماموریت امتناع کند. با این حال، همانطور که به زودی خواهیم دید، شریف غالب با قبول نکردن توصیه های شریف فحید، اشتباه بزرگی مرتکب شد.

شریف غالب با نیروهایش پیشروی کرد و به وادی الشعره رسید تا قلعه آن را تصرف کند. وقتی دید که وهابی های داخل قلعه با او آتش و گلوله مبادله می کنند، گفت: «من حتی یک قدم از اینجا دور نمی شوم مگر اینکه این قلعه کوچک را تصرف کنم، هر چقدر باشد که برایم هزینه داشته باشد و آن را ویران کنم و آن را ویران کنم.» او مقر خود را برپا کرد و چادرهای خود را در وادی الشعره برپا کرد و شروع به تشدید محاصره وهابی هایی کرد که در قلعه مستحکم شده بودند. این قلعه اگرچه بسیار کوچک و ساخته شده از گل و خاک بود، اما به دلیل موقعیت مکانی خود دژ محکم و مطمئنی بود و حدود هفتاد نفر از مدافعان وهابی آن را مستحکم کردند. شریف غالب قلعه را از هر طرف محاصره کرد و آن را با توپخانه، تفنگ، بمب و پرتابه بمباران کرد. محاصره و تنگ شدن بیست روز به طول انجامید، اما وقتی دید که هیچ یک از محاصره شدگان داخل قلعه ضعیف یا متزلزل نشده اند و عقب نشینی و عقب نشینی از ویژگی های شاهزادگان و اشراف نیست و شایسته او نیستند، نردبان های آهنی را از مکه آورد تا به او کمک کند تا به حمله و تصرف قلعه کمک کند. بسیاری از سربازانش در این تلاش جان خود را از دست دادند و هنگامی که از برخی سرزمین ها درخواست کمکی کرد، هیچ کمک یا کمکی به او نرسید، بنابراین دچار ناامیدی و پشیمانی شد که چندین ماه را بیهوده تلف کرده بود و تلاش هایش بیهوده بود و بسیاری از افرادش جان خود را از دست دادند.

--- صفحه 19 ---



هنگامی که شریف غالب به مکه رسید، تعدادی از سربازان را جمع کرد و آنها را تجهیز کرد و آنها را به جنگ با قرمله یمانی القحطانی که پرچم شورش و فساد در بیابان ها برافراشته بود، هدایت کرد. او موفق شد نیروهایش را پراکنده کند و جمعیت خود را پراکنده کند و تعداد زیادی از آنها را کشت. در راه بازگشت، او به برخی از قبایل بادیه نشین حمله کرد که به دلیل عدم کمک به او در طول محاصره قلعه شعرا از آنها خشمگین بود. او خانه های آنها را ویران کرد و خانه های آنها را ویران کرد و آنها را به پناهگاه جغدها و کلاغ ها تبدیل کرد. او با این کار ترس و وحشت را در دل اعراب القا کرد و دیگر کسی جرأت مخالفت با او را نداشت. این در سال 1208 هجری قمری بود.

شریف فهید از کسب نفوذ مجدد و افزایش اعتبار برادرش شریف غالب خوشحال بود، اما وقتی خبر ارتکاب جنایت علیه ناموس و عزت سربازان شریف غالب را دریافت کرد و اینکه چگونه این امر باعث شد اعراب از شریف غالب متنفر شوند و از او بیگانه شوند، احساس غم عمیقی کرد. او برای اطمینان از بازگشت شریف غالب به مکه، نامه ای ویژه برای او فرستاد و گفت: «برادر من، زمان آن گذشته است که می توانی در بیابان پرسه بزنی و سربازان همراه تو از پیروزی های پی در پی که به دست آورده اند مست شده اند و مسلم است که آنها مرتکب اعمالی شده اند که نفرت و کینه را در دل اعراب نسبت به شما برمی انگیزد. عواقب این اقدامات وخیم است و نتیجه آن پشیمانی است و شرمساری به همراه دارد. از آنجایی که شجاعت، قدرت و اعتبار شما ترس و هیبت را در قلب مردان قبیله القا کرده است، اکنون باید به مقر امارت در مکه بازگردید و استراحت کنید.» با وجود این، شریف غالب چنین سخنان شریف فهید را نیز نشانه بزدلی و ضعف خود می دانست و ترجیح می داد در طائف به اقامت در مکه استراحت کند. امتناع شریف غالب از پذیرش نصیحت نیک برادرش شریف فهید، دومین اشتباه بزرگ او محسوب می شود و شاید دلیل اصلی شکست او در برابر وهابی ها باشد.

--- صفحه 20 ---

و اما سربازان شریف غالب که از شراب پیروزی و پیروزی مست شده بودند، چون در میدان طائف چادرهای خود را برپا کردند، بدون تأخیر و تردید پراکنده شدند و در روستاهای همسایه پرسه می زدند، سرشار از تکبر و غرور و تکبر بودند و رفتار ناپسند و بی شرمی خود را به نمایش گذاشتند، همانطور که شریف فهید قبلا اشاره کرد. تا جایی که یکی از این سربازان با یک دختر عرب در بیابان روبرو شد، به او تجاوز کرد و او را از گل زد. و از آنجا که او یکی از دختران اعراب نجیب بود که از شرافت خود محافظت می کردند و طبق آداب و رسوم شرافت و عفت و کرامت، پدرش پیراهن خون آلود او را بر شانه اش گذاشت و وضعیت را برای هر کسی که از کنارش می گذشت توضیح داد و ذهن سران قبیله و مردان او به خشم پرواز کرد. و شروع به فریاد زدن کرد: «شرم... شرم ای همسایه شرم ای شرم شرم آو ... صاحب شرافت و کرامت، شرم... شرم از تقدس حجاب، شرم... 6... موروواکار، شرم، ای مردان قبایل، صاحبان عزت و عزت.» پس همه قبیله های همسایه را علیه شریف غالب برانگیخت و یکی پس از دیگری به اطراف قبایل رفت و آنها را تحریک کرد و گفت: «از دست دادن جان و مرگ به عنوان قربانی بهتر و آسان تر از دیدن این رسوایی و شرمندگی است.» و او شروع به تحریک رهبران قبیله و مردان به انتقام برای دخترش. بنابراین مردان بیش از تعداد ماسه های بیابانی که برای جنگ مجهز شده بودند از آنها جمع آوری کردند و به سمت شهر طائف رفتند.

جمع آوری، تجهیز و بسیج فوری چنین تعداد زیادی از سربازان بدون اطلاع مردم مکه و طائف نمی توانست اتفاق بیفتد. و چون این بادیه نشینان از ظلم شریف غالب خسته شده بودند و استبداد او به اوج خود رسیده بود و چون این کار را مخفیانه و سریع انجام دادند، هیچ یک از پیروان شریف غالب تا لحظه ای که به طائف نزدیک شدند از آن خبر نداشتند.

در واقع گزارش ها به شریف غالب رسید، اما متاسفانه او آنها را شایعه و دروغ دانست، به آنها بسنده نکرد و به آنها توجهی نکرد. بنابراین ، او دچار سهل انگاری عمیق شد و اشتباه سوم را مرتکب شد.

اندکی پس از انتشار خبر این حادثه، بادیه نشینان در حومه قلعه طائف ظاهر شدند و ناگهان حمله خود را به آن آغاز کردند. شریف غالب فرار کرد و خود را نجات داد. سپس به سربازانی که با پیروزی و تسخیر متکبر بودند، گروه به گروه مانند گرگ های هار حمله کردند و چهل و پنج نفر از اشرف و دویست سرباز را اعدام کردند و تدارکات و تجهیزات نظامی را غارت کردند. بنابراین، آنها انتقام خود را گرفتند و انتقام افتخار خود را گرفتند.

پس از این شکست ننگین شریف غالب، او مقر امارت مجلل خود را در طائف ترک کرد و آن را به بادیه نشینان واگذار کرد و به مکه بازگشت. اعتبار او در میان اعراب کاهش یافت و نفوذ او در میان آنها کاهش یافت. او مانند هر شخص دیگری در موقعیتی قرار گرفت و خود را در خانه خود منزوی کرد. اما وقتی فهمید که سعود بدبخت با انبوهی از سربازان کافر و نفرین شده از درعیه برای حمله به مکه عازم شده است و سپاه او به روستای «ترابه» در نزدیکی طائف رسیده است، تعداد کافی از سربازان خود را جمع کرد و با آنها به روستای مذکور رفت و سعود را از آنجا بیرون کرد.

6 مترجم: مرروواکار، یک کلمه مرکب عربی-فارسی که در ترکی به معنای فرد جوانمردی استفاده می شود.

--- صفحه 21 ---



سعود بن عبدالعزیز در برابر حمله شریف غالب مقاومت نکرد و از قبل او گریخت و سربازانش به کوهستان ها پناه بردند، اما شریف غالب آنها را تعقیب نکرد. سرانجام، سعود بن عبدالعزیز سربازان خود را که به کوهستان پناه برده بودند، جمع کرد و شروع به فشار مداوم بر قبایل عرب حجاز کرد و با احیای قبیله نشینی بادیه نشین آنها شروع به تحریک آنها کرد. به لطف این عمل، او آنها را به اطاعت خود آورد و آنها تسلیم او شدند. او در دل این افراد جاهل نفوذ کرد و آنها را مانند شیطان کنترل کرد و همه بادیه نشینانی را که هیچ عقل و جایگاهی نداشتند، گمراه کرد و آنها را گمراه

کرد. تعداد معتقدان به دین دروغین او افزایش یافت و تجمع آنها افزایش یافت تا اینکه او شریف غالب را مجبور کرد تا با او پیمان صلح منعقد کند.

بر اساس این توافق، سعود و پیروان وهابی او می توانستند حج خانه خدا را انجام دهند و هر زمان که بخواهند آن را طواف کنند. آنها همچنین می توانند در مناطق طائف و اطراف آن اقامت داشته باشند. پیروان هر دو حزب می توانستند خرید و فروش را با یکدیگر مبادله کنند. یکی از شرایط این پیمان صلح، اعلام عفو بادیه نشینانی بود که شریف غالب را در نبرد طائف شکست دادند. برخی از مناطق حجازی تحت حاکمیت شریف غالب باقی ماندند و بقیه تحت حاکمیت سعود بن عبدالعزیز باقی ماندند. این در سال 1212 هجری قمری بود.

پیمان صلحی که شریف غالب مجبور به انجام آن شد، چهارمین اشتباهی بود که او مرتکب شد.

اگر شریف غالب با شکست سعود بن عبدالعزیز در نزدیکی روستای ترابه او را ترک نکرده بود، بلکه او را تعقیب می کرد تا اینکه او را از سرزمین های حجاز بیرون کرد و از مرزهای آن بیرون کرد، سعود نه می توانست ذهن بادیه نشینان حجاز را فاسد کند و نه می توانست شریف غالب را شکست دهد و او را مجبور به انعقاد توافق صلح با زور کند.

از آنجا که این توافق در اواسط همان سال صورت گرفت، سعود در دو فصل حج 1213 هجری و 1214 هجری قمری خود با همراهی جمعیت زیادی از سربازان آمد و با آنها در مکه و عرفات ظاهر شد و بذر فساد و ناآرامی را در دل و ذهن قبایل عرب پخش کرد.



در طول این دو سال، تعداد افرادی که با عبدالعزیز بیعت کردند تا از آموزه های دروغین محمد بن عبدالوهاب پیروی کنند، به میزان حیرت انگیز و شگفت انگیزی افزایش یافت و همه علیه اسلام برخاستند.

شریف غالب از حرکات آشکار کسانی که با سعود بدبخت بیعت می کردند و از افزایش روز به روز اوباش وهابی متوجه شد که فتنه وهابی اهمیت پیدا کرده است و افسار اداره در منطقه حجاز به دست بد سعود بن عبدالعزیز می رسد. او می خواست سعود بن عبدالعزیز را با ارسال نامه ها و مکاتبات تهدید کند و خواستار بازگشت اعراب بادیه نشینی که به طرف وهابی پیوسته بودند و آنها را طبق مفاد معاهده به روستاهای خود بازگرداند. با این حال، سعود قاطعانه پاسخ داد و گفت: «از نظر شریعت جایز نیست که کسانی را که دین حق را می پذیرند، بازگردانیم.» از این رو، او مجبور شد برای اجرای مفاد و شرایط معاهده صلح از نیروی نظامی استفاده کند. اما سعود بن عبدالعزیز رهبران قبایل بادیه نشین را جمع کرده بود و با شعارهایی از قبیل «هر اطاعت می خواهد، زیر سایه شمشیرهای سعود وارد شود» خطاب به آنها سخن گفت. او به آنها وعده داد که هر از دستورات او اطاعت کند، از مصیبت ها و بدبختی های این دنیا رها می شود و از عذاب آخرت نجات می یابد. او پس از تلاش برای متقاعد کردن و اطمینان دادن به بادیه نشینان با این کار، شروع به آماده سازی این باندهای تبهکار برای ریختن خون مسلمانان بر اساس فتاوای دروغین علمای کفار کرد. شریف غالب همه اینها را شنید و هیچ نیروی نظامی برای او باقی نمانده بود که بتواند مانعی در برابر این سیل مصیبت باشد، بنابراین تصمیم گرفت پیمان را تمدید کند تا مکه به دست این مفسدان شریر نیفتد.

او عثمان بن عبدالرحمن المنظریقی و محسن الخدیمی را به همراه نامه ای که با لحنی ملایم خطاب به سعود بن عبدالعزیز نوشته بود به درعیه فرستاد و از او خواست که بند جدیدی را به معاهده قبلی اضافه کند که در آن هیچ گونه تجاوز یا بی عدالتی در حق هیچ فردی از هر دو طرف وجود ندارد.

شریف غالب از اینکه مدت ها به نصیحت برادرش شریف فحید توجه نکرده بود، پشیمان شد و گفت: «وقتی با سعود صلح کردم، اشتباه کردم.» اما موضوع از دست او خارج بود.

در مورد شریف فحید، او تردیدی نداشت که منطقه مبارک حجاز از دست آنها گم شده است و به همین دلیل اقامت در آنجا را نامناسب می دانست. پس یک شب بدون اطلاع شریف غالب مخفیانه مکه را ترک کرد و به مدینه رفت و از آنجا به شام و سپس به عکا رفت و بقیه عمر خود را تا زمان مرگ خود در آنجا گذراند.



تصرف قلعه طائف توسط دشمن

از آنجا که عثمان مدهیقی بدبخت به دین وهابی وفادار بود، در غیاب او علیه شریف غالب برخاست. پس از ورود آنها به درعیه، او همچنین همراه خیانتکار خود محسن الخدمی را متقاعد کرد که در جهت گسترش و ترویج عقاید سعود بن عبدالعزیز تلاش کند. او با گروه شورشی وهابی که سعود رهبری آنها را به او مأمور کرده بود، عازم شد و به محل «العبیله» در نزدیکی طائف رسید. در آنجا، او پیام های ویژه ای به شریف غالب فرستاد و به او اطلاع داد که معاهده یا توسط او یا توسط سعود بن عبدالعزیز نقض شده است و قصد دارد مکه را تصرف کند. از این رو، او دستورات اکید را به همه احزاب و همه بادیه نشینان حجاز فرستاد و خواستار تسلیم و تسلیم شدن آنها به سعود شد. این دستورات مضر تأثیر سریع و منفی در سراسر سرزمین داشت. شریف غالب و مردم دو شهر مقدس دچار ترس و وحشت شدند و بی عدالتی و تجاوز شروع به وقوع کرد.

۷ شعر ترکی

در واقع، شریف غالب پیام هایی را برای عثمان مضیقی فرستاد که حاوی نصیحت های ملایمت بود و او را به دست کشیدن از فساد و شرارت فراخواند و او را به بازگشت از این راه توصیه کرد. با این حال، عثمان المزهیکی بی شرمانه نامه های شریف غالب را پاره کرد و دور انداخت. او بر فساد و خطای خود پافشاری کرد.

چندین گروه نظامی که از مقر امارات اعزام شده بودند، شکست خوردند و شریف غالب مجبور به عقب نشینی به قلعه طائف و استحکامات خود در آنجا شد. هنگامی که عثمان المزهیکی متوجه شد که شریف غالب از این پس دیگر توانایی مقاومت در برابر وهابی ها را ندارد، مقر فرماندهی خود را در روستای «الملایث» در نزدیکی طائف در اواخر شوال 1217 هجری قمری تأسیس کرد و تصمیم گرفت قلعه طائف را محاصره کند. پس از ارتباطات، امیر ملعون بیشا، سلیم بن شکبان، که شایسته کافرترین کافر است، به عثمان المنظریقی شریر پاسخ داد، به او پیوست و هر دو شریف غالب را به چالش کشیدند و با او مقابله کردند. سلیم بن شکبان هزار نفر را تحت فرمان خود داشت و با او حدود بیست شیخ از امیران بیشا بودند و تحت فرماندهی هر یک از آنها پانصد وهابی خائن بودند.

شریف غالب در توافق و با کمک مردم طائف، حمله ای جسورانه و خونین به ستاد فرماندهی در «الملایس» انجام داد. او آنها را درگیر جنگ کرد، پانصد نفر از پیروان سلیم بن شکبان را کشت، گروه های شورشی دشمن را شکست داد و آنها را بیرون راند. اما سلیم بن شکبان پس از جمع آوری تعداد زیادی از سربازان بازگشت، به روستای مذکور حمله کرد و اموال مردم آن را غصب کرد و اموال آنها را غارت کرد. این بار از حمله ابن شکبان ترس و وحشت به قلب شریف غالب وارد شد و او مخفیانه طائف را ترک کرد و در پوشش تاریکی گریخت.

7 مترجم: معنی آن این است: «برخی از ناپاکان طاهر نامیده می شوند و سپس پوسیدگی و لاشه آنها ظاهر می شود».

این وضعیت مردم طائف را در حالت ترس، وحشت و سردرگمی قرار داد. پس از مشورت های طولانی بین خود، برخی از آنها تصمیم گرفتند مخفیانه با فرزندان و ثروت خود فرار کنند، در حالی که گروه دیگر در الطائف باقی ماندند و تسلیم آنچه خداوند برای آنها مقدر کرده بود، باقی ماندند.

بر اساس این توافق، مردم طائف که در داخل قلعه باقی مانده بودند، از خود دفاع کردند، با وهابی های مهاجم درگیر شدند و بارها این بدبخت ها را شکست دادند و آنها را تکه تکه کردند. اما از آنجا که تعداد دشمنان بیشتر بود و نیروهای کمکی بدون وقفه می آمدند، تلفات آنها در سربازان دو یا سه برابر جبران شد و قدرت آنها افزایش یافت. بنابراین مردم طائف سرانجام تصمیم گرفتند قلعه را تسلیم کنند. آنها علامت تسلیم را بر روی آن برافراشتند و قاصدی را از میان خود به مقر دشمن فرستادند تا درخواست عفو کنند.

اگرچه نیروهای دشمن در آن زمان شکست سختی را متحمل شده بودند و شروع به فرار کرده بودند، اما متأسفانه فرد حقیر که مردم او را انتخاب کردند و نزد رهبر شورشیان ستمکار فرستادند، وهابی ها را در حال فرار دید، حتی جرأت بازگشت یا نگاه به طائف را نداشت، با این حال بسیار احمق و احمق بود، یا شاید می خواست به دین وهابی بپیوندد. ما دلیل رفتار او را نمی دانیم. عمامه اش را از سرش درآورد، آن را بلند کرد و با صدای بلند به دنبال این مردم فراری فریاد زد و به گویش بادیه نشینی ناله کرد: «ای سربازان شجاع پیروزمند، شریف غالب نتوانست در برابر حمله طاقت فرسای شما مقاومت کند، بنابراین فرار کرد. و مردم طائف اکنون در ضعف، خستگی و بزدلی شدید قرار دارند و تصمیم گرفته اند قلعه را ترک کنند و آن را به شما تحویل دهند به شرطی که عفو و بخشش از شما دریافت کنند. و آنها مرا با این پیام فرستاده اند, به امید عمل خوب و مهربانی شما, و می دانم که مردم هیچ قدرت و قدرت باقی مانده است. من از شما خواهش می کنم که برگردید، زیرا درخت نخل خوش شانسی و شانس شما مطابق میل شما و آنچه دوست دارید شروع به میوه دادن کرده است. شما متحمل خسارات زیادی شده اید و سختی های عظیمی را تحمل کرده اید، بنابراین پس از این درست و شایسته نیست که طائف را کنترل نکنید و از آن روی برگردانید و به خانه های خود بازگردید. و من این موضوع را به شما اطمینان می دهم و به خدا سوگند که مردم طائف بدون مقاومت تسلیم شما خواهند شد و همه شرایط و پیشنهادات شما را خواهند پذیرفت.



افتادن طائف به دست دشمن و تسلیم شدن آن به این شکل و فرار شریف غالب با رها کردن مردم، پنجمین اشتباهی بود که مرتکب شد.

۸ شعر ترکی

طبق ضرب المثل رایج «خائن می ترسد»، وهابی ها در ابتدا سخنان این پیام آور شوم را باور نکردند. گفتند: «احتمال دارد که این خبر دروغ باشد!» اما هنگامی که آنها دیدند که نشانه تسلیم بر فراز قلعه برافراشته شده است، در یک طرف آن جمع شدند و مردی را از میان خود فرستادند تا اخبار را تأیید کند، نظر مردم را جویا شود و از نیت آنها مطلع شود.

این احمق که وهابی ها او را فرستادند تا افکار مردم را مشخص کنند، با طناب های آویزان از قلعه به بالای قلعه صعود کرد و خطاب به آنها گفت: «ای مردم، اگر واقعا تصمیم به تسلیم شدن گرفته اید و درخواست بخشش و امنیت کرده اید، همانطور که مردی که فرستاده اید اشاره کرد، و می خواهید خود را نجات دهید، پس باید تمام پول و اموال خود را بیاورید. مهم نیست چقدر است، تا جان خود را نجات دهید." آنها به راستی پول و اموال خود را با تشویق مرد خیرخواه ای به نام ابراهیم بن محمد الامین آوردند، اما این مرد آن وجوه را ناچیز دانست و آنها را ناکافی یافت، بنابراین شروع به غرغر زدن با کلمات مبتذل و تند کرد و گفت: «نه... نه... بخشش و امنیت برای چنین مبالغ اندک پول و وسایل ناچیز به شما اعطا نمی شود. شما باید تمام پول خود را بیاورید و یک دفتر دقیق حاوی نام افرادی که پول شما را پنهان می کنند به

ما بدهید. پس از این، شما مردانی از میان خود را در اختیار ما قرار می دهید که از آن پول در شیفت ها محافظت و محافظت می کنند. و با این کار، ممکن است به مردان شما اجازه دهیم به هر کجا که می خواهند بروند، اما زنان و فرزندان شما همه آنها را به عنوان اسیر خواهیم گرفت.

هر چه بیشتر از او التماس می کردند که با آنها به آرامی و مهربانی رفتار کند، خشن و خشن بودن او بیشتر می شد. ابراهیم بن محمد الامین، که قبلا به او اشاره کردیم، نتوانست اعمال خود را تحمل کند، بنابراین با سنگی به سینه اش ضربه زد و او را به زمین انداخت.

۹ یک شعر ترکی:

۸ مترجم: معنی آن این است: هر چقدر سر خود را از صخره ای به سنگ دیگر بزنید، هیچ حقه و راه فراری وجود ندارد، زیرا آنچه بر پیشانی نوشته شده است با ضربه زدن به کلنگ تغییر نمی کند.

9 مترجم: معنی آن این است: روزهای شادی و لذت، لذت زندگی و زندگی است، پس آیا مردی که در سیل غم و اندوه غرق می شود، باید عمر طولانی مانند نوح داشته باشد؟



تا لحظه ای که روح این وهابی شرور که با پرتاب سنگ کشته شد، هلاک شد و در جهنم مستقر شد، دروازه های قلعه بسته شد. از این رو، ترس از این بدبخت تا حدودی از دل ساکنان محاصره شده خارج شده بود. اما وقتی آن احمق کشته شد، گروهی از بدبخت ها به سمت دروازه های مستحکم قلعه هجوم آوردند و در آنجا جمع شدند. از آنجا که آنها از گلوله ها و پرتابه ها فرار کرده بودند، از ابزارهای آهنی برای شکستن دروازه ها استفاده کردند و با عجله به داخل قلعه هجوم آوردند و شمشیر خود را علیه هر کسی که در میان ساکنان با آنها روبرو می شدند، بدون اینکه تمایزی بین مرد، زن یا کودک قائل شوند، به دست آوردند. خیابان ها و کوچه ها به خون این مردم ستمدیده سرخ شده بود. آنها در تکه کردن اندام مردم بی گناه در خواب و رختخواب خود دریغ نکردند. آنها حیوانات وحشی را رها کردند تا اجساد مردگان درمانده و ناتوان را ببلعند، سپس هر پول و اموال را که به دست آنها افتاد غارت کردند.

10 یک شعر ترکی.

وهابی ها همچنین به ساکنان محاصره شده در داخل ساختمان های مستحکم و تسخیر ناپذیر در ضلع شرقی قلعه حمله کردند. اما نتوانستند آنها را دستگیر کنند، بنابراین تا غروب آفتاب بر سر آنها گلوله باریدند و محاصره این مردم بیگناه را تشدید کردند و بیشتر آنها را کشتند و روح پاک آنها به بهشت صعود کرد. وهابی ها پس از غروب آفتاب عقب نشینی کردند و راه خود را قطع کردند. و اما این افراد محاصره شده غیرمسلح در داخل ساختمان های قلعه، گریه می کردند و فریاد می زدند: «دنیا محل پشیمانی و درد و مصیبت است و محل آزمایش، خانه غم و کاخ عزاداری است.» آنها مشتاقانه منتظر بازگشت آن ملعون بودند که نزد وهابیان فرستاده بودند تا برای آنها طلب بخشش و امنیت کنند و با امید و سردرگمی راه او را زیر نظر داشتند.

در حالی که این افراد غیرمسلح در ناامیدی شدید و پریشانی شدید به دنبال مردی بودند که فرستاده بودند و از خود می پرسیدند که کجا رفته است، اخباری شنیدند مبنی بر اینکه کفار وهابی شرور راه های تدارکاتی خارجی را قطع کرده اند، به این معنی که جاده هایی که مسافران به روستاهای طائف و مکه می رفت به دست دشمن افتاده است. آنها وضعیت ساکنانی را به یاد آوردند که از کشتار فرار کرده بودند و شکست خورده بودند، زنان و فرزندان خود را در قلعه طائف رها کردند و می خواستند به مکه فرار کنند و در روستاهای همسایه پراکنده شدند و از این سرنوشت غمگین و غمگین

شدند. پس از مدتی شنیدند که عثمان المظیقی که چندی پیش شکست خورده و فرار کرده بود، پس از افزایش نیروهایش به روستای العبیله بازگشته است، بنابراین متوجه شدند که اوضاع بدتر شده است.

10 مترجم: معنی آن این است که هر به مردم خیانت کند و به مردم ظلم کند، هرگز نتیجه خوبی نخواهد داشت و اگر در خود او نباشد، روزی عاقبت بد بر سر فرزندانش خواهد آمد.

--- صفحه 27 ---



این به این دلیل بود که مردم فهمیدند که رسول بدبختی که فرستاده بودند به محلی که عثمان مضیقی به آن پناه برده بود رفته است و او شروع به صدا زدن این ملعون کرد.

پس از آنکه عثمان مضیقی مقر خود را تأسیس کرد و چادرهای خود را در عبیله برپا کرد، با آن رسول خیانتکاری که برای استغفار و امنیت مردم فرستاده شده بود، به مکان هایی گشت و گذار کرد. او در حالت پریشانی بود و شروع به خطاب به مردم کرد: «ای قوم طائف، من موفق شدم از ابن شکبان برای شما آمرزش و امنیت بگیرم. من به همه شما تبریک می گویم و امیدوارم که قدردانی از این خدمت در قلب خود را داشته باشید و وجدان شما در مورد آن قضاوت کند. اکنون، زنان و فرزندان خود را بردارید و از دروازه های قلعه خارج شوید و به هر جایی که می خواهید بروید.» سخنان او فقط فریب مردم بود و برخی از افرادی که از قتل جان سالم به در برده بودند و در برخی پناهگاه ها پنهان شده بودند، او را باور کردند. پس با زنان و فرزندان خود بیرون آمدند، خانه و پول و اموال خود را ترک کردند و با ناامیدی و محرومیت شدید به سمت دروازه های دیوار شتافتند. با این حال، نگهبانان دروازه همه آنها را یکی یکی جستجو می کردند و هر کسی که پول یا دارایی نداشت بازگردانده می شد و مجبور می شد از تپه ای بلند و عریض بالا برود که از هر طرف توسط اوباش مسلح احاطه شده بود.

تعداد دقیق این افراد فقیر و ضعیفی که مجبور به بالا رفتن از تپه شدند مشخص نیست، اما بیشتر آنها کودکان برهنه بودند. آنها به مدت دوازده روز بدون غذا، دارو و مراقبت در آن تپه رها شدند. بسیاری از این افراد غیرمسلح از خانواده های نجیب و شریف بودند که زندگی شرافتمندانه و تجملی داشتند. آنها گاهی با اسلحه شکنجه و گاهی با چوب و سنگ مورد آزار و اذیت قرار گرفتند.

خشم آنها با چنین بی شرمی و استبداد و بی عدالتی فروکش نکرد و نه با توهین به ضعیفان با انواع فحش ها و نفرین ها. آنها شروع به صدا زدن هر یک از آنها به صورت جداگانه کردند، آنها را به شدت کتک زدند و با توهین به آنها فحش دادند، همه اینها برای اینکه آنها فاش کنند که پول و اشیاء قیمتی خود را کجا پنهان کرده اند. هنگامی که آنها شکایت می کردند، صدای خود را بلند می کردند و برای بخشش و امنیت فریاد می زدند و التماس رحمت می کردند، نگهبانان پیام آورانی را نزد ابن شکبان، سعود و عثمان منظریقی فرستادند و از آنها اجازه می خواستند تا آنها را بکشند.

--- صفحه 28 ---



۱۱ شعر ترکی

.

خوک ابن شکبان به محاصره این قهرمانانی که به مدت دوازده روز در ساختمان های محکم و محکم شرقی خود را مستحکم کرده بودند ادامه داد و حلقه محاصره اطراف آنها را تنگ تر کرد. از آنجا که نتوانست آنها را در جنگ شکست دهد، آنها را صدا زد و به آنها قول داد: «هر خانه خود را ترک کند و سلاح خود را رها کند، آمرزش و امنیت به او داده

می شود». در واقع این مردم محاصره شده غذا و مهمات نداشتند، بنابراین این مردم مظلوم وعده دروغین ابن شکبان را باور کردند. آنها سلاح های خود را رها کردند و خانه های خود را ترک کردند. متأسفانه ابن شکبان به وعده خود عمل نکرد. او آنها را با دستان بسته از پشت به تپه بلند فرستاد. در حالی که این مردم مظلوم در دام ابن شکبان ظالم و بی ایمان افتاده بودند، ابن شکبان شروع به کشتن همه کسانی کرد که قبلا با فرزندان و زنان خود به تپه فرستاده شده بودند و هیچ را زنده نگذاشت.

از جمله اسیرانی که با ترفند شیطانی ابن شکبان تسلیم شدند، ۳۶۷ نفر بودند که به همراه فرزندان و زنانشان با دستان بسته از پشت به تپه مذکور آورده شدند و همگی کشته شدند. و اما کسانی که قبل از آنها به بالای تپه آورده شدند و کشته شدند، اکثر آنها هنوز نمرده بودند، بلکه در حال تقلا و نیمه مرده بودند.

شریران اجساد یکتاپرست مقتول را برای مدت طولانی روی آن تپه رها کردند تا توسط حیوانات آنها جویده شوند. سپس آنها را در معرض دید حیوانات وحشی و پرندگان شکاری به مدت شانزده روز گذاشتند. قسمت های خصوصی اجساد کشته شدگان بر روی آن تپه آشکار مانده بود و اجساد روی هم انباشته شده بودند. شریران نفرین شده در خانه ها و خانه های مقتولان پرسه می زدند و تمام پول و اموال را که در آنجا پیدا می کردند جمع آوری می کردند و آنها را به دروازه دیوار می آوردند و مانند کوه روی هم انباشته می کردند. پس از تقسیم یک پنجم پول و اشیاء قیمتی برای سعود بدبخت، بقیه را بین شریران تقسیم کردند.

به گفته یک مرد قابل اعتماد، آنچه از وسایل و وسایل مختلف جمع آوری شده در دروازه دیوار باقی مانده بود که به یک توده بزرگ تبدیل شد و آنچه در اثر باران آسیب ندید و به دست دزدان نرسید، بسیار بود. علاوه بر این، مبلغی معادل چهل هزار ریال و مقدار زیادی از اموال و پول وجود داشت. ده هزار ریال بین زنان و دختران توزیع شد. و اما بقیه اقلام گرانبها غصب شده در میان شریران توزیع می شدند و سپس در بازارها و کوچه ها با قیمت های پایین فروخته می شدند.

11 مترجم: معنی آن این است که هیچ نمی تواند با اراده و تدبیر خود چیزی را خلق یا محو کند و هیچ نمی تواند آنچه را که بر لوح تقدیر الهی نوشته شده است تغییر دهد.



به جز ظروف مسی و لباس های پشمی، اقلام باقیمانده هیچ ارزشی پولی نداشتند. بنابراین، وهابی ها این اقلام گرانبها را که به یک پنی فروخته نمی شد، بین اعراب گدایی توزیع کردند و به آنها اعطا کردند و بدین ترتیب سخاوت خود را نشان دادند، همانطور که ادعا می کردند.

وقتی صحبت از کتاب های ارزشمند به میان می آید، سربازان شرور نفرین شده تمام کتاب های کمیاب و بی شماری را که در کتابخانه ها پیدا می کردند، و خزانه های زاویاها، تکها و خانه ها را غارت کردند. این کتاب ها در مورد تفسیر (تفسیر قرآن)، حدیث و علوم دیگر بودند. همه آنها را پاره کردند و با تحقیر روی زمین انداختند. آنها جلدهای قرآن کریم را که به زیبایی بسته و تزئین شده بود برداشتند و آنها را به صورت بند برای صندل های خود درآوردند و روی پاهای پوسیده خود پوشیدند، اگرچه برخی از این جلدها با آیات کریم قرآن و نام های مبارک الهی حک شده بود.

.12

سرزمین خون آلود طائف پوشیده از صفحات پاره شده کتاب های گرانبها و نجیب بود، تا جایی که جایی نبود که کسی بتواند بدون قدم گذاشتن روی صفحات قدم بگذارد. ابن شکبان متوجه قرآن کریم شد، بنابراین هشدار کتبی داد که مانند سایر کتاب ها قرآن را پاره نکند. اما این اعراب بادیه نشین به ویژه اوباش وهابی نمی توانستند بین قرآن کریم و سایر کتاب ها تمایز قائل شوند، بنابراین هر قرآن نادر و نجیبی را که پیدا می کردند پاره کردند، به زمین انداختند و آنها را

تحقیر کردند، تا جایی که در کل شهر طائف تنها سه نسخه از قرآن کریم و یک نسخه گرانبها از صحیح بخاری باقی مانده بود.

یک معجزه بزرگ

اعراب کافر احمق بی باک هزاران کتاب ارزشمند، کمیاب و مبارک از جمله قرآن کریم و تفاسیر گرانبها و کتاب های حدیثی شریف را پاره کردند و صفحات پاره شده خود را روی زمین انداختند تا زیر پا لگدمال شوند. اما با یک معجزه الهی، این صفحات به پرواز درآمدند و حتی یک تکه هم روی زمین نیفتاد، با وجود اینکه در حین پاره شدن بادی نمیوزید.

۱۲ مترجم: رجوع کنید به جودت طریقی ۱۸۷۰/۴.



اجساد شهدا به مدت شانزده روز در بالای تپه در معرض دید قرار گرفت و زیر گرمای آفتاب پوسیده و تجزیه شد و بوی بدی از خود ساطع کرد. مردم هزار بار از ابن شکبان التماس کردند و از او التماس کردند و التماس کردند، تا اینکه او به آنها اجازه داد دو گودال بزرگ حفر کنند و همه اجساد را در آنها بیندازند، برخی نیمه حفظ شده، برخی از یک چهارم. پس از آن آنها را با خاک پوشاندند و گودال ها را بستند.

اما پس از مدتی، بوی تعفن اندام های پوسیده مقتولان که توسط شکارچیان جویده می شد و توسط پرندگان شکاری به مکان های دوردست حمل می شد، شروع به رسیدن به وهابی ها کرد و باعث ناراحتی آنها شد. بنابراین دو گودال بزرگ نیز حفر شد, و در داخل آنها اندام از لبه ها و گوشه ها پرتاب شد, و آنچه پس از حیوانات و پرندگان شکاری خورده بود باقی ماند, و آنها را در گودال با خاک دفن شد.

هدف وهابی های شریر از باز گذاشتن اجساد شهدا تا زمانی که اندام آنها تجزیه و جدا شود، بی حرمتی علنی به اجساد شهدا بود. اما با توجه به معنای آیه ای که می فرماید: «اگر غمگین شوید، این سبب برافراشتن شماست، زیرا بنایی تنها پس از تخریب ساخته می شود»، این شهیدان که اجسادشان بر خاک حقارت و ذلت رها شده بود، در آخرت از جایگاه و رتبه خود کاسته نشدند.

پس از کشتاری که سربازان کافر علیه مردم طائف انجام دادند، پول و اشیاء قیمتی را که از آنها غارت کرده بودند، تقسیم کردند. سپس آنها در میان قبور بزرگان پرسه زدند, و با توجه به آموزه های نادرست خود, آنها تخریب هر گنبد و یا زیارتگاه آنها در بر داشت, و تمام گورها را به زمین تسطیح. پس از آن، برخی از افرادی که از قتل عام جان سالم به در بردند، توانستند به محل اقامت رهبران وهابی راه پیدا کنند، بنابراین آنها را از قلعه طائف بیرون آوردند و آزاد کردند، به این شرط که به هر کجا که می خواهند بروند.

در حالی که خوک های بدبخت گنبدها را تخریب می کردند، می خواستند قبر مترجم قرآن، استاد ما عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنهما را نبش قبر کنند و بقایای نورانی مبارک او را بیرون بیاورند و آنها را به آتش بکشند. اما هنگامی که آنها قصد داشتند پوشش جعبه 13 را روی زیارتگاه شریف بلند کنند، رایحه مطبوعی در سراسر مکان پخش شد و محیط اطراف را پر کرد. آنها وحشت زده و وحشت زده شدند و عقب نشینی کردند و زمزمه کردند: «باید شیطان بزرگی در این قبر باشد. به جای اتلاف وقت برای کندن قبر، بهتر است آن را همانطور که هست به آتش بکشید.»

۱۳ مترجم: «سندوقا» جعبه ای است که در طول قبر قرار می گیرد و از چوب یا سنگ مرمر ساخته شده و با پارچه پوشانده شده است.

سپس به فکر آوردن مقادیر زیادی باروت و منفجر کردن قبر مذکور افتادند، اما به لطف الهی باروت شعله ور نشد، بنابراین این ایده را کنار گذاشتند و آن را رد کردند. به دلیل این حادثه، قبر نجیب برای چندین سال بدون تابوت باقی ماند. سرانجام سید یاسین افندی رحمه الله تابوت را برای حرم به عنوان برکت درست کرد.

وهابی ها می خواستند قبر سید عبدالهادی و همه قبور بزرگان خدا را نبش قبر کنند، اما به لطف این اولیاء دستان آنها نتوانست به آنها آسیب برساند و مجبور شدند ایده نبش قبر را کنار بگذارند و آن را ترک کردند.

عثمان مظیقی ملعون به همراه ابن شکبان قبل از تخریب گنبدهای بالای حرم ها، دستور تخریب همه مساجد و مدارس شریف در طائف و تخریب کامل آنها را داده بودند. اما شیخ یاسین افندی، یکی از علمای بزرگ و با فضیلت اهل سنت، به آنها اعتراض کرد و پرسید: «هدف شما از تخریب مساجدی که برای نماز جماعت ساخته شده اند چیست؟ اگر بگویید حرم عبدالله بن عباس در آنجا قرار دارد و می خواهید این مسجد را تخریب کنید، قبر در سمت راست مسجد الحرام است و زیر گنبد خودش است و این تخریب مسجد را توجیه نمی کند.» یاسین افندی موفق شد عثمان مضیقی و ابن شکبان را ساکت کند، اما کافری به نام درویش المطوع پاسخ را به دست گرفت و با سفسطه خطاب به یاسین افندی گفت: «آنچه را که شک می کند رها کن و آنچه شک نمی کند». یاسین افندی رحمه الله قصد داشت به او پاسخ دهد، پس از او پرسید: آیا در مسجد شک و تردید وجود دارد؟ در این هنگام مرد ساکت شد و نتوانست طبق حکم شریف پاسخ دهد: «آنگاه کافر متحیر شد» و شروع به باز کردن زبان خود کرد و به یاسین افندی فحش و توهین کرد. بر این اساس، عثمان مضحیکی مداخله کرد و جایی برای بحث علمی باقی نگذاشت و گفت: «ما به نظر هیچ یک از شما عمل نخواهیم کرد. مسجد را ترک کنید و گنبد بالای حرم عبدالله بن عباس را خراب کنید.»

تصرف مکه توسط دشمن

پس از آنکه عثمان مضیقی قلعه طائف را به درستی مستحکم و ایمن کرد و گروه کافی از اوباش وهابی را به عنوان نگهبان در آنجا رها کرد، برای تصرف مکه اقدام کرد و سربازان خود را به آنجا هدایت کرد و در آنجا با سعود در محل «السیل» ملاقات کرد. در آن زمان خبر رسید که شریف پاشا، فرماندار جده، با کاروان های حجاجی مصری و سوری [محمل مصری و محمل سوری] به مکه رسیده است. بنابراین، سعود جرأت محاصره مکه را نداشت و فقط شریف غالب را تهدید کرد. این در سال 1217 هجری قمری بود.

--- صفحه 32 ---



شریف غالب از تهدید وهابی ها بسیار نگران بود. او فرماندار جده و امیران کاروان های حج مصر و سوریه را احضار کرد و اعتقاد خود را مبنی بر تصرف مکه توسط فرقه خوارج برای آنها توضیح داد. او گفت: «اگر کمی کمک و حمایت به من بدهید، می توانم سعود، رهبر خوارج ها را دستگیر کنم.»

با این حال، شریف غالب، پس از سکوت طولانی، تنها رد هر یک از آنها را دریافت کرد. او مجبور شد برادرش شریف عبدالمعین را به عنوان جانشین خود (قائم مقام) بر امارت خود منصوب کند. سپس کاخ خود را که در دامنه کوه اجیاد قرار داشت به آتش کشید، فرزندان و خانواده اش را گرفت و به جده رفت. در سال 1218 هجری قمری، شریف عبدالمعین تعدادی از علمای مکه را نزد سعود بن عبدالعزیز فرستاد که عبارتند از: شیخ محمد طاهر [سنبل]، 14 سید محمد ابوبکر المیرغانی، سید محمد بن محسن کعال و عبدالحفیظ عجمی از او طلب آمرزش و امنیت کرد. سعود درخواست و درخواست شریف عبدالمعین را پذیرفت و با علمای فوق الذکر و لشکر او [اوباش وهابی] که در منطقه «السیل» جمع شده بودند همراهی کرد و به سمت مکه حرکت کردند. در آنجا، سعود شریف عبدالمعین را در سمت خود به

عنوان قائم مقام امارت تأیید کرد و دستور تخریب و تخریب گنبدها و زیارتگاه ها در مکه را صادر کرد. با این کار فساد و استبداد خود را نشان داد. وهابی ها معتقدند که مردم دو شهر مقدس به جای خداوند متعال گنبد و قبور را می پرستند. پس اگر آن گنبدها را خراب کنند و دیوارهای آنها را بردارند، مردم را از دایره شرک و کفر دور می کنند و به این ترتیب تنها خدا را می پرستند. حتی امام آنها، ابن عبدالوهاب، بر اساس ادعای فاسد خود، معتقد است که هر کسی که پس از سال 500 هجری قمری فوت کرد، بر روی شرک و کفر مرد. 15 وهابی معتقدند که احکام شریف دین اسلام از سوی خداوند رحمان بر این کافر خائن از طریق وحی و وحی نازل شده است. از این رو، آنها معتقدند که دفن مسلمانانی که پس از ظهور آموزه وهابی جان خود را از دست داده اند، در کنار کسانی که از سال 500 هجری قمری فوت کرده اند، جایز نیست. آنها در دفن آنها در مکان های نزدیک قبور مشرکان ضرری نمی بینند. پس از اینکه سعود مکه، مادر شهرها را تصرف کرد، برای دستگیری شریف غالب به جده رفت. با این ترفند وسیله مناسبی برای تصرف قلعه جده پیدا کرد و گردان های خود را به سمت بندر مرفه جده هدایت کرد. اگر ورود سعود شریف غالب را مجبور به فرار از طریق دریا کرد،

14 مترجم: در متن، العکاس، عجمی. من آن را با استناد به کتاب «خلفات الکلام فی بیان عمره البلد الحرام» نوشته سید احمد بن زینی دحلان، مطبعه الخیریه مصر، 1305ق، ص 276 تصحیح کردم.

15 مترجم: این نظر در کتاب احمد بن زینی دحلان با عنوان «خلفات الکلام»، ص 230-237 نیز تکرار شده است. و رجوع کنید به جودت تاریخی، 1849/4.

--- صفحه 33 ---



با این حال، بستگان خیرخواه او را تشویق کردند که ایده فرار را کنار بگذارد، بنابراین او با والی جده، شریف پاشا، متحد شد و آنها وهابی ها را شکست داده و متفرق کردند. سعود شکست شرم آور را متحمل شد و با بقایای خود به مکه بازگشت، جایی که در مقر مجلل امارات اقامت داشت و از آنجا شروع به حکومت کرد.

اگرچه شریف عبدالمعین در ظاهر سعی می کرد رهبران شریران را راضی کند، اما برای نجات بی عدالتی های مردم مکه و استقبال از آنها را نشان می داد، اما این نفرین شدگان ساعت به ساعت لجبازتر، متکبرتر، ستمگر تر و مستبد تر می شدند. شریف عبدالمعین متوجه شد که آشتی و معاشرت با آنها غیرممکن است، بنابراین مردی را نزد برادرش شریف غالب فرستاد و به او اطلاع داد که سعود در مقر امارت زندگی می کند و سربازان وهابی در چادرهای خود در میدان معله مستقر هستند. در مورد خودش، او خود را در داخل قلعه اجیاد مستحکم کرده بود، بنابراین اگر ناگهان با گروهی از سربازانش به مکه می آمد و آنها را غافلگیر می کرد، می توانست سعود را تصرف کند.

بر اساس این خبر، شریف غالب به همراه فرماندار جده، شریف پاشا، همراه با نیروی سواره نظام کافی، برای دستگیری سعود حرکت کرد. آنها بدون اینکه کسی بداند، شبانه وهابی ها را در مکه غافلگیر کردند، سپس سربازان خود را که در چادرهایشان در میدان معله اردو زده بودند محاصره کردند و از چهار طرف آنها را محاصره کردند. با این حال، سعود درست زمانی که می خواستند او را دستگیر کنند، از آنها فرار کرد. آنها به شرط رها کردن سلاح های خود درخواست بخشش و امنیت کردند. در واقع، سلاح های آنها خلع سلاح شد و آنها آزاد شدند تا به خانه هایشان بازگردند. بدین ترتیب، مکه از دست دشمنان بازپس گرفته شد. پس از مدت کوتاهی، قلعه طائف نیز بازپس گرفته شد و گروه شورشی عثمان مضیقی از آن بیرون رانده شد. بازپس گیری قلعه طائف نه با نیرو و قدرت نظامی شریف غالب، بلکه با اطاعت و تسلیم بادیه نشینان بنی ذوق انجام شد.

این به این دلیل بود که وهابی هایی که در مکه عفو دریافت کرده بودند، به سرزمین های خود بازنگشتند، بلکه با نظر و تأیید سعود شروع به قطع جاده ها و جلوگیری از ورود تدارکات کردند. بر این اساس، شریف غالب برخی از مردان خود

را نزد قبایل بنی ذوق و مردان عرب ساکن در نزدیکی طائف فرستاد و از آنها خواست که به طائف حمله کنند، گروه عثمان منظریقی را از قلعه بیرون کنند و پول و اموال آنها را غارت کنند و بین قبایل تقسیم کنند.

بادیه نشینان بنی ثاقیف که مدتها مشتاق این نوع غارت و غارت بودند،

--- صفحه 34 ---



16 به همراه بسیاری از قبایل عرب به روستاهای سلمه و المطنه 17 واقع در نزدیکی طائف حمله کردند و گروه عثمان المنظریقی را که به سمت آنها آمده بود مجبور به عقب نشینی و عقب نشینی کردند. آنها سپس قلعه طائف را تصرف کردند و شریف غالب را از آنچه اتفاق افتاده بود مطلع کردند.

عثمان المزهیکی پس از شکست ننگینی که در طائف متحمل شد، به کوه های یمن گریخت. با این حال، او برخی از بقایای را در آنجا جمع کرد و از جهت الحسینیه به مکه حمله کرد. به همین ترتیب، عبدالوهاب ابونقطه نفرین شده که گردان های ارتش سعود را رهبری می کرد، از جهت السعدیه و جهات دیگر حمله ای را آغاز کرد و مکه را به مدت سه ماه به شدت محاصره کرد و حلقه محاصره ساکنان را که به شدت آسیب دیدند، تنگ تر کرد.

در طول محاصره، شریف غالب به میدان های جنگ رفت و پنج یا ده بار جنگید و با وهابی ها درگیر شد. با این حال، هر بار شکست می خورد و مجبور به عقب نشینی می شد. مردم مکه دیگر نمی توانستند در برابر محاصره و کمبود آذوقه و غذا مقاومت کنند که برخی از آنها را وادار به خوردن یکدیگر کرد.

قحطی و قیمت های بالا در طول محاصره شدت گرفت تا جایی که قیمت یک اونس نان به پنج ریال رسید (قیمت یک لیر در مکه صد قرش بود، اما با بیست و هشت قرش معامله می شد). قیمت یکصد و چهل درهم کره خالص نیز به دو ریال افزایش یافت. کار به جایی رسید که دیدن چهره فروشندگان نیاز به شانس و خوش شانسی زیادی داشت.

در بحبوحه محاصره، مردم به خوردن گربه، سگ و کبوتر متوسل شدند. سپس با خوردن علف و برگ درختان شروع به امرار معاش کردند. سرانجام وقتی همه چیز در مکه تمام شد، آتش بس با سعود منعقد شد که بر اساس آن دو طرف توافق کردند که او وارد مکه شود، به شرطی که او در آنجا به کسی ظلم نکند و به کسی تجاوز نکند.

۱۶ مترجم: روستایی در نزدیکی طائف. نگاه کنید به: یاقوت الحموی، معجم البلدان، منتشر شده توسط داربیروت، و دارصدر، بیروت ۱۹۵۷ میلادی، ۲۳۴/۳.

17 مترجم: در متن، مثنی. المثنه یکی از حومه های طائف است. نگاه کنید به: عتیق بن غیث البلادی، قلب الحجاز، نشر دار مکه برای نشر و توزیع، 1405 هجری قمری / 1985 میلادی.

18 مترجم: در متن: السعیدیه. یکی از روستاهای طائف است. نگاه کنید به احمد زینی دحلان، خلفات الکلام، ص 285.

--- صفحه 35 ---



اگرچه این پیمان توسط شریف غالب با اجبار و اجبار واقعی مورد توافق قرار گرفت و می توان او را عذرخواهی کرد، اما هفتمین اشتباه خود را مرتکب شد که از آوردن نیروهای نظامی از بادیه نشینان وفادار به خود غفلت کرد و آنها را برای محافظت از جاده ها و منابع مکه قبل از محاصره تجهیز کرد. حتی هیئتی که مردم برای دیدار او فرستاده بودند، متشکل از سید میرغنی و شیخ محمد تعغل عاص، به او گفتند: «ارباب من، مردم از تو التماس می کنند و می گویند که اگر ممکن است با آوردن مردان از قبایل وفادار به شما و احضار آنها، رفع محاصره را تسریع کنید و ما را تسکین دهید.

در غیر این صورت، بیایید با صلح موافقت کنیم. اما اگر یک نیروی بادیه نشین آورده شود، ما می توانیم در برابر وهابی ها مقاومت کنیم و تا فصل حج محکم بایستیم. و سپس، ما با کمک کاروان های مصری و سوری از محاصره شریان و تنگ تر کردن حلقه بر ما آزاد خواهیم شد. شریف غالب در پاسخ به آنها گفت: «من می دانم که مردم محاصره شدند زیرا من بادیه نشینان را قبل از محاصره نیاورده بودم و اکنون آوردن کمک و کمک از بیرون غیرممکن است. و اگر صلح را بپذیرم، شکی نیست که خشم و رنجش مردم را علیه من برانگیخته ام.» این چیزی نبود جز اعتراف به اشتباه او.

اگرچه شریف غالب به اشتباه خود اعتراف کرد، اما مشتاق صلح نبود. با این حال، فرستادگان مذکور به او گفتند: «اگر تو خواهان صلح هستی، با پیروی از جد بزرگت، پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پیروی از سنت نبوی شریف است. زیرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن عفان رضی الله عنه از حدیبیه به مکه فرستاد تا صلح را منعقد کند. اما شریف غالب سخنان آنها را با سکوت پاسخ داد و انعقاد صلح را برای مدت طولانی به تأخیر انداخت، تا اینکه مردم از او خشمگین شدند و از او متنفر شدند. سرانجام مردم محاصره شده از وضعیت خود و از خیانت و آزار و اذیت مردان شریف خسته شدند و مجبور شدند به عثمان مضیقی میانجیگری کنند و به او پناه ببرند و یکی پس از دیگری از مکه فرار کردند. بدین ترتیب، شریف غالب با اصرار و اصرار عبدالرحمن النامی، ۱۹ نفر از علمای وهابی کافر، مجبور به موافقت با صلح شد.

شریف غالب با ارائه ایده های سرد خود و پذیرش نظر عبدالرحمن بن نامی از پاسخ به درخواست علمای اهل سنت خودداری کرد و قصد او اجتناب از آتش شکنجه سعود و جلب نظر عوام و گروه های نظامی و جلب محبت آنها بود.

19 مترجم: در متن: التیامی. ر.ک: احمد بن زینی دحلان، خلافت الکلام فی بیان عمره بلد الله الحرام، انتشارات الخیریه در مصر، 1305ق، ص 291.





در حقیقت، شریف غالب تحت این اصرار و با حمایت و مراقبت عبدالرحمن بن نامی، از خشم و بی عدالتی سعود در امان ماند. او بخشیده شد و جایگاه او احیا شد. از سوی دیگر، شریف شروع به تکرار کرد: «من تحت فشار با صلح موافقت کردم و تا فصل حج به صلح فکر نمی کردم.» با این کار، او مردم عادی و گروه های نظامی را به سمت خود جلب کرد.

به موجب این صلح مضر، سعود بن عبدالعزیز وارد مکه شد و کعبه را با پارچه ای درشت پوشاند که 20 نفر را پوشاند، بدین ترتیب محبت و وفاداری اعراب بادیه نشین حجاز را به دست آورد و تمام نفوذ و جایگاه شریف غالب را در میان آنها تضعیف کرد. با افزایش تکینگی و قدرت و قدرت سعود در شهر مقدس، او مانند نمرود و فرعون شروع به سرکشی و شورش کرد و انواع غیرقابل تصوری از بی عدالتی و تخلفات را مرتکب شد.

شریف غالب تحت تأثیر نبود نیروهای کمکی از پایتخت سلطنت قرار گرفت و شروع به پخش این ضرب المثل در میان مردم کرد: «دلیل تسلط وهابی ها بر منطقه حجاز و اسارت شدن مردم دو شهر مقدس به دست شورشیان، سهل انگاری وزرای دولت عثمانی است». هدف او از پشت این گفته ها بیگانه کردن مردم از دولت عثمانی بود. و برای تحریک دولت و جلب توجه آن، سعود بن عبدالعزیز را تشویق کرد تا درهای حج را به روی کاروان های مصری و سوری ببندد و او را وادار کرد تا مسیرهای تدارکاتی را قطع کند.

شکی نیست که اصرار مداوم شریف غالب بر این امر منجر به افزایش غیرقابل تحملی خیانت و استبداد سعود بن عبدالعزیز شد. او حتی بسیاری از علمای ارشد اهل سنت را به ناحق به قتل رساند و بسیاری از اشرف و بزرگان را بدون هیچ توجیهی به صلیب کشید و اعدام کرد. او همه کسانی را که اصرار بر ثابت قدمی و پایبندی به دین اسلام داشتند، تهدید کرد. او منادگانی را به بازارها، خیابان ها و محله ها فرستاد و مردم را به آموزه های دروغین محمد بن عبدالوهاب

دعوت کرد و گفت: «به دین سعود وارد شوید و به سایه گسترده او پناه ببرید». در نتیجه، شریف غالب شاهد کاهش تعداد کسانی بود که به دین و مذهب خود پایبند بودند، نه تنها در بیابان ها، بلکه در مکه. او فهمید که اسلام از حجاز حذف و ناپدید می شود، بنابراین شروع به تهدید سعود کرد و گفت: «اگر بعد از فصل حج در مکه بمانید، در برابر مقاومت ارتشی که قرار است از استانبول وارد شود مقاومت نخواهید کرد و بدون شکست اسیر و کشته خواهید شد. چیزی که من می بینم این است که شما نباید خود را در معرض چنین خطری قرار دهید، پس باید

20 مترجم: ابا از کلمه عربی اباعه (شنل) به نوعی پارچه درشت بافته شده از پشم اطلاق می شود. نگاه کنید به: Osmanlıca-Ferit Devellioğlu Türkçe Ansiklopedik Lugat - Ankara 1982.





بعد از حج مکه را ترک کنید.» اما نصیحت او ظلم و ستم سعود را کاهش نداد. بلکه باعث افزایش تکبر و لجابازی او شد.

یک حادثه عجیب

در آن زمان، سعود بن عبدالعزیز مردی را احضار کرد که از او خیر و صالح انتظار می رفت و از او پرسید: آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبر خود زنده است؟ یا بر اساس اعتقاد ما و اعتقاد همه مردم مرده است؟ او با پاسخ صحیح پاسخ داد: "بلکه او در قبر خود زنده است."

هدف از آن سؤال نفرین شده یافتن بهانه ای برای کشتن آن فرد عادل بود. برای فرد مسئول غیرممکن بود که پاسخی ارائه دهد که طبق ادعای وهابی ها راضی باشد. بنابراین، سعود شروع به جلب رضایت مردم عادی مکه کرد تا او را با هر نوع شکنجه ای که می خواست بکشند. او خطاب به آن مرد گفت: «باید دلیل قطعی بیاورید که رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در قبر خود زنده است تا همه ما این دلیل را بپذیریم. اگر ادعای خود را با شواهدی که قابل تفسیر و تحریف باشد ثابت کنید، شواهد شما با دین حق ناسازگار تلقی می شود و استدلال شما ضعیف می شود و بنابراین من شما را خواهم کشت.» آن مرد پاسخ داد: «من نمی خواهم برای شما مدرک بیرونی بیاورم و شما را فریب دهم. با من بیایید و با هم به منزلگاه هجرت رسول [مدینه] برویم. اگر جلوی پنجره اتاق پاک او بایستیم، به او سلام خواهم کرد. اگر سلام من پاسخ داده شود، شما واجب به ایمان آوردن خواهید بود و این ثابت می کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبر خود از نظر روحانی زنده است. اگر به من سلام نکند، من دروغگو هستم و شما می توانید مرا به هر طریقی به عنوان مجازات من بکشید.» وقتی سعود این پاسخ را شنید، او را آزاد کرد.

سعود از این پاسخ شیوا خشمگین شد، اما خشم خود را در آن گردهمایی فرو نشاند، زیرا نتوانست توانایی علمی قانع کننده ای را به گفتگوی خود نشان دهد. چند روز بعد، او یک وهابی را مأمور کشتن آن مرد صالح کرد و به او گفت: «آن مرد باید بدون توجه به شرایط کشته شود. و در ساعتی که مأموریت را به پایان رساندی، نزد من بیایید و به من اطلاع دهید.»

مرد وهابی با حکمت الهی قادر به آسیب رساندن به آن فرد عادل نبود. این موضوع در میان مردم شناخته شد و آنها آن مرد بزرگوار را مطلع کردند و به او هشدار دادند. هنگامی که مرد بزرگوار متوجه شد که نمی تواند در مکه بماند، مجبور به مهاجرت شد.

سعود از خروج آن مرد مبارک از مکه مطلع شد، بنابراین یک جلاد بادیه نشین را به دنبال او فرستاد و او به سرعت او را تعقیب کرد و فکر کرد که او نیکی می کند و او را تعقیب کرد تا به او رسید. اما مرگ در لحظه ای که بادیه نشین به او رسید، او را فرا گرفت. بادیه نشین شتر مرد متوفی را به درختی بست و به دره ای در همان نزدیکی رفت تا آب بیاورد تا مرد را بشوید و کفن کند و طبق قانون دفن او را تسریع کند. وقتی بعد از سه یا چهار دقیقه برگشت، چیزی جز شتر در آنجا پیدا نکرد که او را گیج کرد. او به مکه بازگشت و آنچه را که اتفاق افتاده بود به سعود اطلاع داد. سعود

پاسخ داد: «بله، بله... آن انسان را در خواب دیدم که در میان تسبیح و تضرع به آسمان برافراشته شد، در حالی که بدنش در میان تسبیح و تضرع به آسمان برافراشته بود، فرشتگانی با چهره های درخشان فریاد می زدند: این مراسم خاکسپاری فلانی است و به دلیل پایبندی نیک او به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. و اعتقاد صحیح او به عنوان پاداش ویژه ای برای او به آسمان برافراشته شد. وقتی بادیه نشین این پاسخ را از سعود شنید، گفت: «چقدر عجیب است! شما مرا می فرستید تا چنین مرد بزرگی را بکشم، حتی اگر با چشمان خود مهربانی و لطف خدا را نسبت به او دیدی، پس چرا اعتقادات خود را اصلاح نمی کنید؟» پس از این سرزنش و سرزنش، آن مرد به سعود فحش و توهین کرد، اما سعود به سخنان بادیه نشین توجهی نکرد.

سعود عثمان المزهیکی را به عنوان والی مکه منصوب کرد و به درعیه عقب نشینی کرد.

در آنجا، علمای کفار تبریک نامه هایی تقدیم کردند و اشعاری در ستایش و ستایش برای تصرف مکه توسط سعود سروده اند که بر استبداد و تکبر او افزوده شد. او از رحمت به استخوان های نیاکان امتناع ورزید و جناح ها و باندهای تبهکار را سازماندهی و تجهیز کرد و آنها را به حجاز و یمن فرستاد و در آنجا به مردم روستاها و مناطق عذاب و ظلم و ستم وارد کردند و دایره فساد و سهل انگاری او را گسترش دادند. اشعار پیروزی و پیروزی یکی پس از دیگری دنبال می شد و بر تکبر او می افزود و مسلمانان از او انواع ظلم و ستم را متحمل شدند.

محمد بن احمد حفظی از دانشمندان فرقه کافر بود. او شعری فصیح در ستایش پیروزی های مستمر سعود سروده است. این شعر بیش از هر شعر دیگری فصیح تر بود، زیرا به طور خاص شامل تهمت و طنز علیه علمای اهل سنت بود. این امر علمای اهل سنت را بر آن داشت تا شعر مشابهی بسرود که در آن دین دروغین ابداع شده توسط ابن عبدالوهاب را مورد انتقاد قرار دادند. اگر یکی از این اشعار متضاد به دست کثیف سعود می افتاد، خوک خشمگین و خشمگین می شد و خشم او به اوج خود می رسید، تا جایی که هر توحیدی را که با این شعر پیدا می شد، بدون هیچ پرسشی می کشت و اعدام می کرد. پس از آنکه مناصب والای وهابی را به همه کسانی که به علمای توحیدی ظلم و خیانت کرده بودند، سپرد و پس از آنکه همه قبایل عرب در بیابان ها و بیابان های مکه را تحت سلطه خود درآورد و آنها را تحت اطاعت خود قرار داد، دستور داد که بادیه نشینان مناطق مدینه 21 را تحت فرمان خود قرار دهند تا برای او قربانی شوند. و بدای بن بداوی و برادرش بادی 22 نفرین شده را فرستاد و هر کدام گروهی از اوباش را به دارهجرت [مدینه] هدایت کردند.

21 مترجم: در متن «نادی». این بادی بن مدیان از قبیله حرب است.

22 مترجم: من نتوانستم ترجمه ای برای او پیدا کنم.

--- صفحه 39 ---



تصرف شهر پیامبر توسط وهابی ها در مدینه

بدای بن بداوی نفرین شده و برادرش بادی موفق شدند به پیروزی های پی در پی دست یابند و حلقه محاصره را بر مردان قبیله عرب ساکن در حومه شهر خوب مدینه تنگ تر کنند. آنها را تحت اطاعت او قرار دادند و تسلیم او شدند و او احکام دین ابداعی ابن عبدالوهاب را در میان آنها پخش کرد و همه آنها را گمراه و فاسد کرد. سپس سعود را از این موضوع مطلع کرد، بنابراین سعود نامه زیر را که به شیوه ای گمراه نوشته شده بود، فرستاد و مردم مدینه را به مذهب وهابی دعوت کرد و از آنها خواست که به او پاسخ دهند. سعود این نامه را با وهابی به نام صالح بن صالح فرستاد.

.22

اگرچه بدای بن بداوی ملعون و برادرش بادی در واقع موفق شده بودند اعراب دارالهجرة (مدینه) را مطیع اطاعت آل سعود کنند، اما برای رسیدن به این موفقیت، به روستاها یورش بردند و به آتش کشیدند، پول و اموال را غارت کردند و به ناحق و خیانت آمیز علیه افراد بی شماری از افراد غیرمسلح که در پیوستن به دین وهابی تردید داشتند، شمشیر به کار گرفتند.

کپی نامه ای که سعود به مردم مدینه نوشته است

به نام خداوند، مولای روز قیامت. من به همه مردم مدینه اعم از کوخی 23، علما، آغاها، بازرگانان و مردم عادی می گویم:

درود بر کسانی که از هدایت پیروی می کنند. برای ادامه:

من شما را به دعوت اسلام دعوت می کنم، چنانکه خداوند متعال فرمود: «دین نزد خدا اسلام است. و هر دینی غیر از اسلام بخواهد، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد، و در آخرت از زیانکاران خواهد بود!» 24 و اوضاع ما را با خود میدانید. زیرا ما به دلیل نزدیکی به رسول صلی الله علیه و آله و سلم با شما هستیم و چیزی را نمی خواهیم که به شما آسیب برساند یا بر شما سنگینی کند. و من در روزی که تسلیم شدند به خانه خدا و حرم مقدس آن آمدم، و آنها چیزی جز عزت از ما ندیدند. و ما نزد شما می آییم تا از محوطه مقدس رسول دیدن کنیم. اگر به سلامتی خدا پاسخ دهید، روی من و پیمان من بر هر خطایی است، نه به خون و نه بر اموال. به ما پاسخ دهید و مردان من، صالح بن صالح، پاسخ را به زبان او خواهند رساند. صلح.

25 ترجمه نامه مذکور به ترکی:

این نامه که توسط صالح بن صالح حمل شد، مدینه را به وحشت انداخت و مردم آن را در حالت ترس و وحشت فرو برد. خبر حادثه دردناک طائف توده های یکتاپرست را در ناامیدی، ناامیدی و سردرگمی فرو برده بود. بنابراین، آنها پاسخی ارسال نکردند، نه مثبت و نه منفی.

هنگامی که سعود پاسخی به نامه خود از اهل مدینه دریافت نکرد، بدای ملعون پس از تصرف ینبع البحر در اواسط همان سال، برای محاصره آن به سمت شهر آرامش مدینه حرکت کرد. او از سمت باب الانباریه به شدت به مدینه حمله کرد، اما به دلیل ورود امیر کاروان حج سوریه، عبدالله پاشا العظم، به مدینه سربازان او و زائران همراه با گروه شریر مقابله کردند و به مدت دو ساعت شجاعانه با آنها جنگیدند. گروه شورشی بدای بن بداوی شکست خورد و دویست وهابی از بین رفتند.

عبدالله پاشا تا پایان فصل حج موفق شد تا تا پایان فصل حج، مردم مدینه را در برابر حملات وهابی ایمن کند. اما به محض اینکه کاروان حج سوریه از مدینه حرکت کرد، بدای بن بداوی قلعه شریف دارالهجرت را محاصره کرد و روستاهای قبا، العولی و قربان را تصرف کرد. او دو قلعه محکم (پادگان) ساخت، در آنها نگهبانی منصوب کرد و مسیرهای تدارکاتی و گذرگاه های مهمات و آذوقه را قطع کرد. سپس مسیر عین الزرقاء را ویران و ویران کرد و مردم مدینه را از تشنگی و خشکسالی و گرانی رها کرد.

یک معجزه بزرگ

23 مترجم: جمع کیخیا، تحریف Katkhuda، اصطلاحی عثمانی برای یک مأمور مسئول و مجاز. و قابل اعتماد.

24 سوره آل عمران، آیه 85.

25 مترجم: ما آن را برای اختصار ترجمه نکردیم.

هنگامی که بدای بن بداوی مسیر عین الزرقاء را تخریب کرد و مردم مدینه را در معرض تشنگی قرار داد، آب چاه در باغ رسول خدا، در محوطه حرمت مقدس مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، به آب شیرین تبدیل شد که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شور و تلخ بود. آب آن به شدت شیرین و نرم شد و تشنگی همه مردم مدینه را برطرف کرد و نیازهای آبی آنها را در طول محاصره تامین کرد.

روزهای محاصره طولانی بود و مردم محاصره شده مدینه به بازگشت محمل سوری از مکه امید داشتند تا مردان آن شر وهابی را از خود دور کنند و آنها را بیرون کنند. با این حال، هنگامی که محمل سوری بازگشت و امیر حج سوریه، قطیر آقاسی ابراهیم پاشا، عذرخواهی کرد و گفت که قدرت نظامی مقابله با گروه بدای بن بداوی را ندارد، به آنها گفت: «شما باید قلعه مدینه را به وهابی ها تسلیم کنید». و از آنجا که ابراهیم پاشا با بدای بن بداوی بحث کرده بود، مردم مدینه معتقد بودند که او برای ساکنان دارسکینه آمرزش و امنیت کسب کرده است.

از این رو، نامه زیر را برای سعود نوشتند و آن را به همراه هیئت نمایندگی خود متشکل از محمد الطیار، حسن قلی جوش، عبدالقادر الیاس و علی السویغ فرستادند.

کپی نامه ارسالی از سوی مردم مدینه به سعود

به نام خداوند رحمتگر مهربان. حمد و ستایش خداوند، پروردگار جهانیان است. و دعاها و درود بر رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم. با احترام ترین درودها و برکات و سلام الله به شیخ سعود و تعالی به آنچه خشنودی می کند هدایت کند و او را با هدایت خود به راه های خشنودی خود هدایت کند. برای ادامه:

بر شما پوشیده نیست که وقتی امیر حج، ابراهیم پاشا قطیر آقاسی، وارد شد و شیخ بدای را دید که مدینه را محاصره کرده و راه های آن را قطع می کند، در این باره با او صحبت کرد. به او اطلاع داده شد که شما به او دستور داده شده است و شما فقط برای نزدیکی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر می خواهید. بنابراین ما مناسب دانستیم که خود محترم شما را آگاه کنیم. حاکمان شهر و بزرگان آن گرد هم آمدند و چهار نفر قابل اعتماد و معقول را انتخاب کردند و آنها را نزد تو فرستادند: محمد طیار، جوش حسن قلعی، عبدالقادر الیاس و علی سویغ. ما از خدا می خواهیم که آنها فقط با پاسخی که ما را خشنود کند، اگر خداوند متعال بخواهد، بازگردند.

--- صفحه 42 ---



۲۶ ترجمه نامه مذکور به ترکی

فرستادگان مردم مدینه به میزان خشم و نفرت معروف سعود نسبت به ساکنان دارالهجره از شدت و خشن گفتار و گفتار او پی بردند. پس خود را به پای ناپاک او انداختند و با انواع التماس ها و التماس کردند که به آنها بخشش و امنیت بدهد. آنها پاسخ قانع کننده ای از سعود دریافت نکردند. بلکه به آنها گفت: «من از محتوای این نامه فهمیدم که شما وارد دین حق نشده اید و به اطاعت من تسلیم نشده اید. اما وقتی خشکسالی و قیمت های بالا و تشنگی شما را آزار می داد و می خواستید محاصره را بردارید و پریشانی خود را برطرف کنید، مماشات و چاپلوسی نشان دادید. اما هیچ راهی برای کسب بخشش و امنیت وجود ندارد مگر با پذیرش شرایطی که من پیشنهاد می کنم. اگر این شرایط را بپذیرید و سپس هر عمل یا فکری برخلاف عقاید و عقیده من انجام دهید، شما را نابود خواهم کرد، همانطور که برای مردم طائف اتفاق افتاد.»

آنها مجبور شدند شرایط سخت سعود بن عبدالعزیز را بپذیرند. این شرایطی است که سعود پیشنهاد کرد:

ماده اول: شما باید خداوند متعال را بر اساس اعتقادات و احکام وهابی ها عبادت و اطاعت کنید.

ماده دوم: اعتقاد به نبوت و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و احترام به او به شیوه و شکلی که امام وهابی معین و تعریف کرده است.

ماده سوم: تخریب همه قبور و زیارتگاه ها اعم از داخل مدینه و چه در اطراف آن و برداشتن آنها اعم از اینکه گنبد داشته باشند و چه نباشند و به عنوان گورهای معمولی رها شوند. یعنی پس از تخریب بناها و گنبدها، جعبه ها و پوشش های روی زیارتگاه ها برداشته شده و با خاک و سنگریزه پوشانده می شوند.

ماده چهارم: هر باید دین و مذهب پدران و جد خود را ترک کند و وارد دین و مذهب وهابی شود و پس از آن بر اساس احکام دین وهابی عمل کند.

ماده پنجم: اعتقاد به اینکه محمد بن عبدالوهاب از خداوند رحمان الهام شده است و اعتقاد به صحت و صدق مذهب و دین خود و اذعان به ابن عبدالوهاب به عنوان احیاء کننده دین و عقیده.

26 مترجم: ما آن را برای اختصار ترجمه نکردیم.





ماده ششم: نشان دادن سختی، انکار و خشم نسبت به کسانی که وارد دین و مذهب وهابی نمی شوند، یعنی کسانی که بر دین پدران و جد خود ثابت قدم می مانند، و محدود کردن آنها، دوری از آنها، تحقیر و تحقیر آنها.

ماده هفتم: اطلاع رسانی به رهبران وهابی از علمای مخرب که از ورود به دین وهابی امتناع می ورزند یا محل سکونت علمایانی که در خانه های خود پنهان می شوند.

ماده هشتم: موافقت با ورود وهابی ها به قلعه ای که در آن نگهبانان تعیین می کنند.

ماده نهم: پذیرش هر گونه فرمان یا ممنوعیت صادر و اعلام شده اعم از سیاسی و مذهبی اعم از اهمیت و مشکل ساز و عمل به آن با صمیمیت قلب و رعایت حقوق رهبران وهابی با نهایت دقت و احترام.

فرستادگان مردم مدینه این شرایط را از سعود پذیرفتند و از او امنیت گرفتند و سپس بازگشتند. و از آنجا که مردم محاصره شده نیز مجبور به موافقت شدند، هفتاد وهابی که توسط بدای بن بداوی فرستاده شده بودند، بلافاصله اداره قلعه را به دست گرفتند. مردم به نوبه خود به پایبندی به مفاد معاهده و تمام شرایط آن شتافتند. با وجود این، آنها از ظلم و خطا در امان نماندند تا اینکه آموزه طرد و الحاد را پذیرفتند و وارد آن شدند.

در واقع، مردم غیرمسلح در پذیرش آموزه طرد و الحاد جدی نبودند، اما این پذیرش ظاهری بعدها پیامدهای بسیار وخیمی را برای آنها به همراه داشت.

این افراد درمانده و ناتوان مدام این گفته را تکرار می کردند که «شریف غالب این موضوع را به درگاه متعالیه اطلاع داده است و پایتخت خلافت اسلامی باید برای نجات آنها نیرو بفرستد» و به مدت سه سال در محاصره وهابی ماندند و در این مدت انواع بی عدالتی و ظلم و تحقیر را تحمل کردند که هیچ نمی توانست تحمل کند. و صدا و کلمه ای بر زبان نیاوردند. اما در این مدت، هیچ خبری از استانبول برای دلداری یا تسکین آنها به آنها نرسید، چه رسد به سربازان. بنابراین آنها با شریف غالب ارتباط برقرار کردند و تصمیم گرفتند با اعزام هیئتی برای درخواست رحمت و رحمت از خلافت، موضوع را خودشان به خلافت ارائه دهند. آنها دادخواست بخشش و درخواست تجدید نظر خود را به هیأت متشکل از مفتی سابق ابوالسعود افندی الشیروانی، حسین افندی سید زین البرزنجی، یکی از سادات برجسته، و احمد الیاس افندی سپردند. این هیئت مخفیانه به استانبول سفر کرد.

--- صفحه 44 ---



شریف غالب در نامه های خود چه با این فرستادگان فرستاده شده و چه آنهایی که قبلا فرستاده شده بودند، اندیشه های فاسد فرقه وهابی شورشی را به تفصیل توضیح داده و آنها را به طور عمیق به خلافت ارائه کرده است. هنگامی که فرستادگان به استانبول رسیدند، وزرا را از اوضاع مطلع کردند و هر یک از آنها به صورت جداگانه درخواست کمک و کمک کردند و به آنها توضیح دادند: «اگر شما نیز امسال در کمک به مردم مدینه کوتاهی کنید و در حمایت از آنها کوتاهی کنید و وهابی ها را تحمل کنید، درهای حج و زیارت بسته می شود». اما با توجه به معنای آیه ای که می گوید: «سلطان باید از شرایط آگاه باشد، زیرا از امور سپرده شده به وزرا خیری حاصل نمی شود»، هیئت را از مدینه اخراج کردند، همانطور که قبلا شریف غالب را برکنار کرده و با او تعلل کرده بودند. برخی از وزرا در پاسخ گفتند: «ما برای بررسی موضوع به مسئولان مسئول می فرستیم» و دیگری گفت: «ما به فرمانداران مصر و سوریه دستور می دهیم تا قدرت نظامی خود را در این زمینه نشان دهند.»

فرستادگان با ناامیدی، ناامیدی و محرومیت شدید بازگشتند. به دلیل شدت آشفتگی و آسیبی که احساس کردند، در راه بازگشت بیمار شدند و جان خود را از دست دادند و تنها احمد الیاس افندی باقی ماندند. هنگامی که مفتی زاده احمد الیاس افندی که از چنگال مرگ فرار کرده بود، در وضعیت بدی وارد مدینه شد، به مردم اطلاع داد که استانبول در آینده نزدیک هیچ نیروی نظامی اعزام نخواهد کرد. مردم همگی در دریایی از ناامیدی و اندوه غرق شده بودند. پس از تفکر عمیق و بررسی موضوع از همه زوایای، عریضه ای نوشتند و برای سعود بن عبدالعزیز فرستادند. این یک کپی از آن است:

دادخواست مردم مدینه

«به نام خداوند رحمتگر مهربان

حمد و ستایش از خداوند پنهان کننده و نماز و سلام بر پیامبر برگزیده او و خانواده و یارانش صالح است. با افتخار ترین درودها و والاترین درودها را به صاحب ندای نجدی، امیر درعیه پوشیده از جلال و افتخار، امیر سعود بن عبدالعزیز می رسانیم.

--- صفحه 45 ---



در ادامه: شما به ما دستور داده اید که خدا را متحد کنیم و از سنت رسولش پیروی کنیم و اطاعت کنیم و از اعمال حرام خودداری کنیم. این فرمانی پذیرفته از جانب شماست و از پیامبران است. و شما به ما دستور داده اید که گنبدهای بالای قبور را تخریب کنیم، بنابراین ما آنها را به رعایت حدیث مشهور تخریب کرده ایم. و هر فرمانی که از تو صادر شود، حکم آن با وجود زید و عمرو صادر می شود. و آنچه از شما امید می شود این است که کسی را که از ما برای شما خبر می آورد بی اعتنا کنی و به کسی که از ما خبر می دهد یا سخنی می گوید گوش ندهید، مگر اینکه بر اساس صحت و دلیل باشد. زیرا هر که به شما تهمت بزند، به شما تهمت می زند. این است پاسخ ما به سوی تو، پس بر آن کاملا توکل کن، و ما از تو راههای هدایت را می خواهیم. و بدانید که بدای بن مدیان با تجاوز آب سیل را تصرف کرد و ادعا کرد که شما این امر را داده اید و به او دستور داده شده است و شما این امور را تأیید نمی کنید. و وضعیت به دلیل تصرف ثروت ما در خویف به ما وابسته شده است. و آنچه از کالاها و مهاجران داریم از علم دقیق و باشکوه شما پوشیده نیست. و ما همسایه پیامبر خدا هستیم و به اطاعت و تسلیم شتابان می شتیم. و ما از این طرف سود پاسخ را اصحاب جوشیه و حسین مکارم و محمد شعب به سوی تو فرستاده ایم. بنابراین به محض ورود به شما، آنها از مزایای آنچه بازگشت را غیرضروری می کند انکار خواهند کرد.

۲۷ ترجمه نامه مذکور به ترکی

.

اگرچه عریضه مردم مدینه به سعود بن عبدالعزیز رسید، اما درعیه از نامه های پیشین شریف غالب و درخواست رحمت که مردم مدینه به همراه فرستادگان خود به استانبول فرستاده بودند، آگاه بود. درعیه این نامه را تاییدی بر صحت خبری دانست که دریافت کرده بود. بنابراین، سعود از هیئت مدینه استقبال نکرد و چندین فرمان نوشت تا اقوام عرب را تحت عقاید سرکش خود متحد کند، 28 و هر یک از آنها را با امضای «امام درعیه نجدی و حاکم دعوت نجدی» امضا کرد و هر کدام را با یک پیام رسان وهابی ستمگر نزد شیوخ قبایل احمق عرب فرستاد. آنها را دعوت کرد تا به شهر درعیه بیایند. به این ترتیب، او گروهی را جمع کرد که تعداد آنها از شن های بیابان فراتر رفته بود تا روح خود را به جهنم بفرستند. او آنها را برای تهاجم تجهیز و بسیج کرد و به آنها دستور داد تا او را «سلطان منطقه نجد» لقب دهند. او نامه های ویژه ای به قاضی یمن فرستاد و با لحنی فرمان آمیز خطاب به او خواست تا مردم یمن را به ورود به دین وهابی ترغیب کند. او به این نامه ها شعری از عالم کافر شریر محمد بن احمد حفظی را ضمیمه کرد که پر از دروغ و تهمت بود و آیین الحادی وهابی را ستایش می کرد و علمای اهل سنت را محکوم می کرد.

27 مترجم: ما آن را برای طولانی ترجمه نکردیم.

28 مترجم: در متن: «و احکام ندای نجدی».

--- صفحه 46 ---

46

اما قاضی یمن مردی با فضیلت و متدین بود، بنابراین با سرودن شعری شبیه به شعر گستاخانه محمد بن احمد حفظی پاسخ داد که در آن سعود و پیروانش را کافر اعلام و رد کرد. سعود بن عبدالعزیز از این پاسخ درست و خوشایند خشمگین شد و چنان خشمگین شد که به یک سگ هار تبدیل شد. به همین دلیل، این نفرین شده به افزایش فشار، آسیب و محدودیت بر مردم مدینه روی آورد که سه سال در محاصره بودند و انواع بی عدالتی ها را تحمل کرده بودند و روح آنها تنگ شده بود، همه به امید نجات فرزندان و زنان خود حداقل و به حاشیه امید به بخشش و امنیت چسبیده بودند. در روزی به مدینه رسید و دستور تخریب و تخریب زیارتگاه های اصیل باقی مانده را صادر کرد. از جمله دستورات سعود این بود که خادم حرم گنبد آن را تخریب کند. از این رو، خادمان حرم، خواسته یا ناخواسته، اقدام به تخریب گنبدهای بالای سر خود کردند. اما خادمان حرم ارباب ما حمزه رضی الله عنه از سعود عذرخواهی کردند و گفتند: ما ضعیف و پیر هستیم و نمی توانیم این گنبد شریف را تخریب کنیم. بنابراین او خود با بردگان خاص خود برای تخریب آن حرم خاص رفت، و به یکی از اوباش وهابی نفرین شده، محبوب ترین او دستور داد، زیرا می دانست که او از نظر شجاعت با گروه بزرگی از مردان برابری می کند، و به او دستور داد که با کلنگ و بیل به بالای گنبد نجیب صعود کند. این احمق از دستور اطاعت کرد و گفت: «بر سر من، اربابم و تکیه گاه من» و از گنبد نجیب بالا رفت و با ضربه ای قدرتمند به پرچم گنبد زد، اما کلنگ از دستش پرواز کرد و آن احمق را با خود به زمین انداخت، و وهابی پس از پراکنده شدن جسدش کشته شد. وقتی سعود این را دید، از تخریب گنبد دست کشید و به سوزاندن در آن اکتفا کرد و و حقارت خود را آشکار کرد.

پس از آن، سعود مردم مدینه را از مردان و زنان در میدان المناخه جمع کرد، دروازه قلعه را بست و بر صندلی بلندی که مخصوص او آماده شده بود بالا رفت و با صدای بلند مردم را خطاب قرار داد و گفت: «ای اهل مدینه قصد داشتم با جمع کردن شما در این مکان شما را نصیحت کنم و به شما نصیحت کنم و نصیحت های نیک و زیبا به شما ارائه دهم. و به شما در مورد لزوم پایبندی و عمل به دستورات و دستوراتی که برای شما صادر خواهم کرد هشدار دهم.

ای اهل مدینه امروز دین شما به کمال رسیده است: «امروز دین شما را برای شما کامل کردم...»، 37 و شما به برکت اسلام افتخار یافتید و پروردگارتان را خشنود و خشنود کردید. از این به بعد، از گرایش به دین دروغین پدران و پدربزرگ های خود خودداری کنید و از ذکر مطلوب آنها خودداری کنید و برای رحمت بر آنها دعا نکنید. زیرا همه نیاکان شما بر روی شرک و کفر مردند. من اعمال، اطاعت و عبادات شما را در کتاب های شریبی که به علمای خود دادم توضیح داده ام. به شرکت در دروس علمای خود ادامه دهید و به آنچه در هر موضوعی تصمیم می گیرند عمل کنید و هر اندرزی را که برای شما توضیح می دهند بپذیرید و سعی کنید به الزامات آن پایبند باشید. اگر یکی از شما این کار را نقض کند یا به آن اعتراض کند، پول و اموال و جان شما را برای سربازانم حلال می کنم. زیرا من دستورات قانونی صادر کرده ام که به موجب آن همه شما، فرزندان و زنان شما را به عنوان اسیر خواهند گرفت و مردان شما را پاسخگو خواهند گذاشت و آنها را با مجازاتی که مناسب می دانند و تصمیم می گیرند مجازات خواهند کرد. در آموزه ما حرام است که شما مانند گذشته در برابر قبر پیامبر بزرگوار بایستید و آن را تکریم کنید و دعا کنید و به او سلام کنید. این اعمال زشت بدعت های ناپسند است و در دین وهابی ممنوع است.

واجب است کسانی که از کنار قبر شریف عبور می کنند بدون توقف از آنجا عبور کنند و هنگام عبور از آن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام می فرستند و می گویند: «سلام بر محمد». این احترام و مراقبت بر اساس تفسیر امام محمد بن عبدالوهاب کافی است.»

37 سوره المائده، آیه 3.





سعود با سخنان بسیار اعتراض آمیز ادامه داد، سپس دستور داد دروازه های مسجد پیامبر را باز کنند و مردم را بیرون بکشند.

پس از انتصاب پسرش عبدالله به عنوان والی مدینه، به درعیه بازگشت.

از خطبه قبلی سعود می توان فهمید که دعوت وهابی فراخوانی به یک مکتب فکری نیست، بلکه فراخوانی به یک دین [جدید] است. سعود اگرچه به عنوان پیرو و پیرو آموزه های ابن عبدالوهاب در صحنه ظاهر شد، اما وجدان و قصد واقعی او ایجاد دین [جدید] دیگری بود. این در زمانی بود که نور محمدی او را خاموش و نابود کرده بود و همچنین پایه و اساس ساختار فکری، نیات و مشاهدات او را از بین برده بود. حتی فرانک ها که به پیام پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد نداشتند، می گویند که نور محمدی تمام ادیانی را که پس از او ظاهر می شوند محو می کند و آنها به عنوان دلیل آن را ریشه کن کردن و حذف دین وهابی از وجود ذکر کردند. بر اساس توضیحات فیلسوفان فرانکی، در زمان بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امپراتوری روم از بین رفت و به همین مناسبت هزاران دین در قاره آسیا در بوته ها ادغام و ذوب شدند، اما این نور محمدی بود که آنها را از بین برد و تمام آثار آنها را پاک کرد.

یک معجزه بزرگ

هنگامی که سعود محتویات خزانه حجره پاک پیامبر را غارت کرد، می خواست تکه های مروارید گرانبها پر زرق و برق را که بر دیوارهای آن آویزان بود، بردارد. بنابراین او سه وهابی را یکی پس از دیگری فرستاد. سه وهابی مستقیما به سمت قبر پیامبر حرکت کردند و به محض اینکه یکی از آنها به قبر شریف رسید، بدون صدا و پژواک و بی دلیل به زمین افتاد. بنابراین هر سه نفر در آنجا کشته شدند. سعود طرد شده نمی توانست دستش را روی آن جواهرات بگذارد.

یک معجزه بزرگ دیگر

برخی از افراد آگاه و فرهیخته مدینه نقل می کنند که در برخی شب ها در زمان محاصره، آذوقه و تدارکات مختلفی مخفیانه از پشت دیوارهای قلعه نشت می کرد. ورود و نشت این تدارکات به شهر، با وجود اینکه قلعه، چه در داخل و چه در خارج، تحت مدیریت اوباش وهابی است که هیچ یک از آنها متوجه آن نشدند، بدون شک معجزه بزرگی محسوب می شود.



از این رو، وقوع این واقعه بزرگ و غم انگیز و انتشار اخبار آن، دل عده زیادی از مسلمانان را از درد و اندوه فرو برد و مانند خنجری بود که به سینه آنها وارد شد. این به این دلیل است که درهای حج و زیارت سرشار از نور که از زمان ابراهیم علیه السلام به روی توحیدان باز مانده بود، با شورش و استبداد سعود نمرود در سال 1222 هجری قمری بسته شد. و از آنجا که رفتن به حج یا بازگشت از آن از این به بعد تقریبا غیرممکن شده بود، فرماندار مصر، محمد علی پاشا، وظیفه داشت وهابی ها را از سرزمین های مبارک حجاز بیرون کند و آنها را از آن تخلیه کند. فرمان عالی سلطانی در این زمینه صادر و به پاشای فوق الذکر فرستاده شد. در سال 1224 هجری قمری تمام تدارکات جنگ را با نهایت دقت آغاز کرد. او با پشتکار و با عزم بالا این خدمت بزرگ را که مستلزم بخشش است، انجام داد. و با کمک و مراقبت خداوند بخشنده موفق شد درخت وهابی شیطانی را هم ریشه و هم شاخه های آن را از سرزمین های مقدس حجاز و تهامه ریشه کن کند و آنها را سرکوب کند و در کمترین زمان مساحت دو مسجد شریفین را از حضور این خوارج های فاسد تصفیه کند.

چنانکه در پایان این تاریخ خواهیم دید، محمدعلی پاشا مدینه و مکه را از آنها پس گرفت و کلید مدینه را در روز بیست و ششم محرم سال 1228 هجری قمری به استانبول و کلید بیت الله را در روز اول ربیع الاول همان سال فرستاد.

38.

او همچنین رهبران وهابی را دستگیر کرد و آنها را با آهن غل و زنجیر کرد و همچنین گروهی از افراد شریر مانند شیخ جدید را دستگیر کرد و آنها را به استانبول فرستاد.

از روزی که بنای سلطنت شریف عثمانی تأسیس شد، سلاطین عادل عثمانی، فتح و جهاد را اولویت اصلی خود قرار دادند و به اجرای احکام شریعت شکوهمند اسلامی چشم دوخته بودند. آنها لقب شریف (خادم حرمین شریفین) را به دست آوردند و به آن دست یافتند و بدین ترتیب بر تمایز، شکوه و قدرت افزودند. آنها از پادشاهان و سلاطین توحید، جانشینان ارباب بشریت هستند و پایتخت آنها که مقر عدالت است، قبله اسلام است. احترام و احترام آنها از احکام دین محسوب می شود. با وجود همه اینها، قطع و بسته شدن مسیر حج و زیارت در زمان سلطنت آنها و در عصر این دولت ابدی، حقیقتا مصیبت بزرگ و بی سابقه ای است که بر اسلام آمد. شگفت آور است که این دولت در اعزام نیروی نظامی عظیم به سرزمین مبارک حجاز برای مجازات وهابی هایی که جرأت اشغال دو مسجد شریفین و انتقام گرفتن از آنها را داشتند، کند بود. اما این حادثه دردناک در زمان دشواری برای دولت و پر از بحران رخ داد. بنابراین، دولت واقعا ابزاری برای مقابله با وهابی ها در دو مسجد شریفین نداشت. ظهور ابن عبدالوهاب مصادف با آغاز سلطنت سلطان عبدالحمید اول رحمه الله بود. در آن زمان ارتش دولت عثمانی درگیر جنگ با نیروهای روسی بود و از مرزی به مرز دیگر و از یک گذرگاه به گذرگاه دیگر با آنها می جنگید. در پایان آن جنگ معاهده کوچوک کایnarکا 39 امضا شد که به موجب آن مردم تاتار و سواحل رود کوبان استقلال یافتند و سرزمین های کیلبرون، یکی قلعه و قلعه های آزوف و سرزمین های کبارتای و سرزمین های گرجستان 40 در دست دشمن ابدی [روسیه] باقی ماند. در نتیجه امتیازات زیان آور اعطا شده به مردم هر دو ایالت، حفره ها و زخم هایی در بدن، زمین ها و موجودیت دولت ظاهر شد.

۳۸ مترجم: رجوع کنید به جودت پاشا تریخی [نسخه خط ترکی] ۲۵۱۳/۵.

--- صفحه 57 ---



پس از آن، قلعه عکا، سرزمین های مصر علیا [در مصر] و شام مورد حمله شدید قرار گرفتند و حرکات تصرف و کنترل رخ داد. پس از آن، شورش و شورش در موریا [پلوپونز] و سرزمین های آرناوت [آلبانی] ظاهر شد و خانات تاتار 41 با یکدیگر درگیر شدند و شبه جزیره کریمه به دست مسکو افتاد. همه اینها منجر به افزایش ضعف دولت شد. هنگامی که دولت مجبور به اعلام جنگ به روسیه، آلمان و اتریش شد، قلعه اوچاکف از بین رفت و بیست و پنج هزار مسلمان در معرض انواع خیانت، بی عدالتی و تحقیر قرار گرفتند، سپس همه با شمشیر کشته شدند که منجر به افزایش مصیبت ها و بدبختی هایی شد که بر سر دولت آمد.

به دنبال آن ینی چری ها شورش و شورش خود را اعلام کردند و مرگ سلطان عبدالحمید اول مصادف با سقوط بلگراد و بندر اسماعیل، سپس وقوع انقلاب در ویدین ۴۲ و صربستان و هزینه هایی که دولت برای اعزام لشکرکشی ها و نیروهای نظامی برای سرکوب آنها متحمل شد. پس از آن، فرانسوی ها مصر را اشغال کردند و سپس بیگ های مملوک 43 جرأت کردند استقلال خود را اعلام کنند و والی عکا، احمد پاشا الجزار، و تپدنلی علی پاشا شورش کردند و انقلاب مردم موریا [پلوپونز]. همه اینها ستون های دولت را گیج کرد و وجهه آن را از بین برد.

۳۹ مترجم: در ۲۲ ژوئیه ۱۷۷۴ میلادی. رجوع کنید به Brockelmann p. 531.

40 مترجم: سرزمین های گرجستان.

41 مترجم: در سال 1783 میلادی. رجوع کنید به Brockelmann p. 531.

42 مترجم: ویدین

43 مترجم: Tepedelenli

--- صفحه 58 ---



اشغال مصر توسط فرانسه و اعزام ناوگان انگلیسی به استانبول و سپس به مصر، دولت را مجبور به اعلام جنگ به انگلستان کرد. سپس ینی چری ها شورش کردند، علیه قوانین اصلاحی (نظام سدید) شورش کردند، هرج و مرج را به راه انداختند و ناآرامی ایجاد کردند، اکثر مقامات دولتی را در هر کجا که آنها را پیدا می کردند، کشتند و هر کسی را که لباس اصلاح طلبانه (نظام سدید) را می یافتند. همه اینها به شهادت سلطان سلیم [III] منجر شد. از این پس جایی برای حرکت در بدنه دولت عثمانی وجود نداشت و به جسدی بی جان تبدیل شد.

با وجود این، دولت می توانست از رشد و گسترش فتنه وهابی تا این حد جلوگیری کند. اما وزرای آن دوران مزخرفات و هذیان به زبان آوردند، مانند گفتن: «این آشفتگی های اعراب مصیبت بزرگی را بر ما وارد کرده است. حوادث در مکه و مدینه ما را از آرامش محروم می کند و هر ساله ما را آشفته می کند و اعراب به منبع ناراحتی و ناآرامی تبدیل شده اند.»

بنابراین، این وزرا و مسئولان نه امور حجاز را در نظر گرفتند و به آنها اهمیت لازم ندادند. اگرچه هیئت مدینه در هر یک از آنها را زدند، جدی بودن وضعیت را توضیح دادند و درخواست کمک و کمک کردند، اما این هیئت را سنگین یافتند (او صحبت کرد، و با چه کسی صحبت کرد، 44 زیرا من نمی شنوم)، و با خونسردی همسایگان رسول خدا، میزبان مهمانان را اخراج کردند. علیه السلام و به خود زحمت نداد که موضوع را از همه جنبه های آن به مرحوم سلطان سلیم خان منتقل کند. بنابراین، آنها دلیلی بودند که وهابی ها توانستند این سرزمین های مقدس وسیع را تصرف کنند و کنترل

خود را بر دو مسجد شریفین گسترش دهند. در عوض، آنها مدام با شریف غالب تعلل می کردند و او را با سفسطه های پوچ به تعویق می انداختند. گاهی می گفتند: «ما علما را از استانبول می فرستیم تا وهابی ها را رد کنند، آنها را ساکت کنند و آنها را وادار به پیروی از مکتب فکری کنند» و گاهی به او می گفتند: «ما به والیان جده، مصر، بغداد و سوریه دستور می نویسیم تا قدرت و قدرت دولت عثمانی را نشان دهیم». و آنها نباید حضور هیئت مدینه را سنگین می دانستند و باید اقدامات درستی انجام می دادند. اگر این کار را می کردند، قتل عام و کشتار عمومی در طائف اتفاق نمی افتاد و دو شهر مبارک و دو مسجد شریفین به دست خوارج ها نمی افتاد.

بازپس گیری شهر رسول خدا از وهابی های سیاه چهره

44 مترجم: معادل عربی آن این است: «اگر زنده ای را صدا می زنید، مرا به گوش می رسانید، اما زندگی ای نیست که او را بخوانی».



شیخ درعیه، سعود بن عبدالعزیز، پسرش عبدالله را به عنوان والی مدینه منصوب کرده بود، سپس به سرزمین های خود عقب نشینی کرد. در آن زمان، فرماندار مصر، محمد علی پاشا، پسرش احمد توسون پاشا را به عنوان فرماندار جده منصوب کرده بود و او را به عنوان فرمانده یک گروه نظامی منصوب کرده بود که از طریق زمینی به مدینه لشکرکشی می کرد. او به او اطلاع داد که دستورات عالی و واجب سلطان اخراج خوارج شریر از سرزمین های دو مسجد شریفین را تصریح کرده است. بر این اساس، احمد توسون پاشا از مصر نقل مکان کرد و به راهپیمایی خود ادامه داد تا اینکه در دره روستای الحمرا واقع در نزدیکی گذرگاه جدیده چادرهای خود را برپا کرد. او موفق شد باندهای وهابی را که در راه خود با آنها روبرو می شد شکست دهد، صفوف آنها را پراکنده کند و اعراب روستاها و مناطقی را که از آنها عبور می کرد به اطاعت دولت کشاند و آنها تسلیم آن شدند.

وقتی عبدالله بن سعود از این خبر شگفت زده شد، ناراحت شد. او مردم مدینه را جمع کرد و خطاب به آنها گفت: «شنیده ام که سپاه مصر به روستای الحمرا رسیده و در آنجا چادرها برپا کرده است. من تصمیم گرفته ام به آن حمله کنم و با آن مبارزه کنم. اما من شما را با خودم خواهم برد، بنابراین هر یک از شما باید خود را آماده کنید، وسایل جنگ را جمع آوری کنید، و برای اثبات خود در فلان ساعت، در فلان مکان حاضر باشید.» مردم چاره ای نداشتند جز اینکه با فشار موافقت کنند و دستور را بپذیرند. سپس ناگهان به نیروهای احمد طوسون پاشا حمله کردند و نبرد خونین پنج شب متوالی ادامه یافت. در نهایت آنها گروه مصری را شکست دادند و تمام تجهیزات و سلاح های نظامی آن را غارت کردند.

هنگامی که احمد توسون پاشا به آن مکان رسید، یک موضع مستحکم در نقطه مهمی از منطقه ساخته بود و هفتاد مرد آرناوت (آلبانیایی تبار) را در آنجا مستقر کرده بود. هنگامی که عبدالله بن سعود نیروهای احمد طوسون پاشا را شکست داد، سربازان خود را به شمشیر کشید و همه کسانی که از قتل فرار کردند به کوهستان گریختند. عبدالله بن سعود پنج هزار وهابی تشنه به خون آورد تا آن موقعیت مستحکم را که آرنوت های شجاع در آن سنگر گرفته بودند، تصرف کنند. او به مدت شانزده شبانه روز متوالی بدون وقفه با آنها به موقعیت حمله کرد. اما آرنوت ها شجاعانه با سلاح های دشمن روبرو شدند و توانستند وهابی ها را به گونه ای بشکنند که ذهن ها را متحیر کرد. ابن سعود متوجه شد که با حمله به آن نمی تواند موقعیت را تصرف کند، بنابراین از هر طرف آن را محاصره کرد و در فاصله ای با شلیک تفنگ دور آن چرخید.

قهرمانان آرناوت برای مدت طولانی مواضع خود را حفظ کردند و به امید دریافت نیروهای کمکی و کمک از مصر ثابت قدم بودند و واقعا برای حفظ افتخار نظامی خود تلاش کردند. با این حال، آذوقه، مهمات و تدارکات نظامی آنها به دلیل محاصره طولانی مدت تمام شد. آنها به مدت سه روز مجبور شدند در برابر گرسنگی مقاومت کنند و با یکدیگر تبادل کلمات گفتند: «ما متعهد شده ایم که با تمام شجاعت و مردانگی که داریم از این موقعیت مستحکم محافظت کنیم و بر اساس

معنای آیه ای که می فرماید: «کوشا از آرمانی که به آن ایمان دارد و آشکار می شود و بی عزت می ماند، محافظت می کند. مردی که ناتوانی خود را ثابت می کند.» اگر تسلیم شویم، بزدلی و ضعف خود را آشکار خواهیم کرد. و اگر فرض کنیم که سلاح های خود را زمین گذاشته ایم و تسلیم آنها شده ایم و امنیت را به دست آورده ایم، از آنجایی که وهابی ها را چندین برابر تعداد خود کشته ایم، رهبران شریران ما را در انتقام خواهند کشت، و بدون شکست ما را اعدام خواهند کرد. و اگر آنها را نه, ما در رحمت و لطف دشمن زندگی می کنند, و این یک شرم بزرگ است که شایسته مردان شجاع بزرگ نیست. حتی اگر برای نجات جان خود از مرگ بخشش و امنیت به دست آوریم، ادامه زندگی در تحقیر و رسوایی به معنای مرگ هزار بار در روز است. و همه ما معنای آیه ای را می دانیم که می گوید: «در این دنیای ویران و گذرا هیچ چیز دائمی نیست و هزار سال در محاسبه برابر با یک لحظه است» و از آنجا که ما ناگزیر روزی خواهیم مرد، باید از معنای آیه ای که می گوید: «کمان جهان را محکم کنید [اشاره ای به رنگین کمان! قوس] حتی اگر [ریسمان] آن از آهن ساخته شده باشد، زیرا این بهتر از لطف فروماندگان است،» و بیایید شمشیرهای خود را به هم بکشیم و جمعیت دشمن را مانند یک نفر متهم کنیم، و با دشمنان دین و آموزه بجنگیم و با آنها بجنگیم تا به مقام بالای شهادت برسیم. حداقل، ما تعدادی از دشمنان را خواهیم کشت و شکست خواهیم داد و در اخلاق خود الگویی خواهیم بود.» پس از آن، آنها با هم بوسه زدند، با یکدیگر خداحافظی کردند، سپس فریاد زدند و گفتند: «خدایا... خداوند» و به دشمن که تعداد آنها بیش از پنج هزار نفر بود حمله کرد و نیروهای کافر را مانند گله های الاغ های وحشی به جلوی خود راندند. آنها بیش از دویست نفر از آنها را کشتند تا اینکه جبهه موقعیت مستحکم آرناوت به کشتارگاه خوک ها تبدیل شد.

رهبران جناح های شریر نتوانستند از حمله قهرمانان شجاع آرناوت تلافی کنند، زیرا آنها (می خواستند آنها را زنده بگیرند). پس آنها از ارناوت ها التماس کردند که جنگ را ترک کنند و شروع به فریاد زدن به آنها کردند و گفتند: ای شجاعان، فرزندان شجاعان، جنگ را رها کنید و به حفاظت و شفقت ابن سعود پناه ببرید. ما به شما سوگند یاد می کنیم که در امان هستید، زیرا عبدالله بن سعود با مردان شجاع و قهرمانان جنگی مانند شما هیچ رفتاری ندارد جز عزت و قدردانی.» آرناوت ها قبلا متعهد شده بودند و سوگند خورده بودند که تا سر حد مرگ بجنگند و از یکدیگر سوگند یاد کرده بودند. بنابراین، آنها دوازده ساعت دیگر مانند شیر جنگیدند. اما متاسفانه برخی از آنها نتوانستند گرسنگی را تحمل کنند و بیشتر شمشیرهایشان شکسته و همگی به عنوان شهید جان باختند. از خداوند متعال می خواهیم که از همه آنها راضی باشد.

بر اساس این پیروزی غیرمنتظره که عبدالله بن سعود به دست آورد، متکبر و متکبر به مدینه بازگشت. او مردم مدینه را که از قلعه محافظت می کردند با مردان وهابی جایگزین کرد. وقتی متوجه شد که احمد طوسون پاشا سربازان مصری را بسیج می کند، شروع به تقویت برج های قلعه، موانع و دیوارها کرد تا در برابر مقاومت کامل مقاومت کند. پس از آن، رو به مردم مدینه کرد و آنها را سرزنش کرد و گفت: شما در نیمه راه از دست من فرار کردید، به این امید که احمد توسون پاشا مرا شکست دهد. او شروع به سرکوب مردم مدینه به میزان غیرقابل وصفی کرد. این به این دلیل بود که مردمی که ناخواسته به گروه شورشی او پیوسته بودند، یکی پس از دیگری فرار کرده بودند و هنگامی که او به روستای الحمرا رسید، هیچ غیرنظامی با او نبود.



هیچ دلیل دیگری برای شکست احمد طوسون پاشا جز جوانی او وجود ندارد. [او هیچ تجربه ای نداشت.]

طاهر افندی، دبیر دیوان فرمانداری مصر، در حالی که از طریق زمینی از مصر حرکت می کرد، با همراهی یک نیروی نظامی و مقادیر زیادی تجهیزات و تدارکات نظامی، از طریق دریا حرکت کرد. طاهر افندی ینبع البحر را بدون درگیری تصرف کرد، سپس وارد نبرد شد تا اینکه ینبع البر را تصرف کرد. پس از این با احمد طوسون پاشا آشنا شد.

حمله شجاعانه طاهر افندی به ینبع البر بسیار خشونت آمیز و خونین بود تا جایی که تعداد کشته شدگان به ششصد نفر رسید و دو هزار نفر به اسارت درآمدند.

پس از نبرد ینبع البر، احمد طوسون پاشا نیروهای خود را به قلعه شویک 45 که توسط ابن جباره، یکی از رهبران وهابی در روستای شویک ساخته شده بود، هدایت کرد و به آن حمله کرد. پس از تصرف آن قلعه، به سمت گردنه جدید حرکت کرد که چهار ساعت با ینبع البر به سمت مدینه فاصله دارد. از آنجا که او در اوایل جوانی بود، سرشار از شور و شوق و بی پروایی بود، با هیچ یک از رهبران گروه همراه مصری مشورت نکرد و جرأت عبور از گذرگاه جدید را داشت و از انجام اقدامات نظامی لازم برای عبور نیروها از این گذرگاه غفلت کرد.

یعنی پس از ورود به این گذرگاه، دستور داد واحدهای پیاده نظام از پشت کوه های واقع در شمال و جنوب گذرگاه هدایت شوند و دستور ساخت موانع متعدد در مکان های لازم و تصرف نقاط فرماندهی در گذرگاه را به هر وسیله ای صادر کرد. پس از دستور این کار، او با یگان های سواره نظام به روستای الحمرا پیشروی کرد.

اگرچه اقدامات احمد طوسون پاشا از منظر عملیات نظامی تا حدودی درست بود، اما عبدالله بن سعود در این گذرگاه از سمت مدینه با او روبرو شد. پاشا موفق شد نیروهای عبدالله بن سعود را به جلوی خود براند و از آنجا که او شروع به تعقیب آنها کرد، نیروهای پیاده نظام مصری که قبلا از پشت کوه ها در ورودی گردنه اعزام شده بودند، سنگرهای وهابی را که در قله های کوه های جنوبی مستحکم کرده بودند، تصرف کردند و توانستند شریران را تا خروج از گردنه پیش روی خود بیرون راندند. گروه شناسایی که احمد توسون پاشا برای بازرسی از خروجی گردنه اعزام کرده بود، از کوه های جنوبی فرود آمد. و از آنجا که راه بقایای اوباش در حال فرار را قطع کرد، مجبور به بازگشت شد. بدین ترتیب، وهابی ها بین دو گروه گیر افتادند و در حالت آشفتگی و وحشت فراوان به سمت پاشا فوق الذکر پیشروی کردند.

دو گروه مصری می توانستند شریرانی را که بین آنها گیر افتاده بودند نابود کنند، اما یگان سواره نظام همراه توسون پاشا به دلیل تعداد اندک خود، نتوانست در برابر حملات خونین وهابی مقاومت کند. پس از فرار سواره نظام، پاشا فوق الذکر با نه سواره نظام باقی ماند و سرانجام توانست به پیاده نظام در کوه های شمالی بپیوندد و آنها را به ینبع البحر عقب نشینی کرد. پس از تحقیق و بررسی مشخص شد که تعداد وهابی که در این جنگ شرکت داشتند، علاوه بر اصحاب ابن سعود، به پنجاه هزار نفر می رسید.

پس از این شکست که احمد طوسون پاشا متحمل شد، از ینبع البحر نزد محمد علی پاشا فرماندار مصر فرستاد و او را از این موضوع مطلع کرد و خواستار نیروهای نظامی، تجهیزات و تدارکات جنگی کافی شد. سپس تمام آنچه که او از نظر سربازان و تدارکات جنگی درخواست می کرد، ایمن شد و از طریق دریا برای او فرستاده شد. پاشا فرماندهی نیروهای نظامی وارد شده را به چهار فرمانده داد: حسین بیگ، زعیم اوغلی، بناپارت ۴۶ ساله و عثمان کاشف. او گروه کوچکی را با خود برد و آنها بدون هیچ مانع و مانعی پیشروی کردند تا اینکه به وادی بدر رسیدند و چادرهای خود را در آنجا برپا کردند. او بر اساس نظر فرماندهان چهار دسته ای که پس از او آمدند، نامه ای نوشت و نسخه ای از آن را برای هر یک از شیوخ قبایل عرب ارسال کرد. متن نامه به شرح زیر است: «عالیجناب سلطان محمود خان غازی مطلع شده است که وهابی ها مدینه را تصرف کرده اند و بر این اساس زائران شریف را از افتخار زیارت به حجره معطر پیامبر محروم کرده اند. بنابراین، او فرماندهی عالی خود را صادر کرده و به فرماندار مصر، پدرم محمد علی پاشا، مأموریت اخراج فرقه وهابی شورشی از سرزمین های مبارک حجاز را مأمور کرده است، صرف نظر از اینکه چه هزینه ای داشته باشد.

45 مترجم: السویق

46 مترجم: نام صحیح بناپارت است. او احمد آقا خازیندار است. جودت 2517/5، 2555.

--- صفحه 63 ---

پاشای مذکور به نوبه خود مأموریت اجرای این وصیت سختگیرانه سلطانی را به من سپرده است و ما با نیروهای نظامی کافی به اینجا اعزام شده ایم. پاشا وعده قاطعی داده است که اگر در آینده به نیروهای بیشتری نیاز باشد، آنها در مراحل متوالی آماده، تجهیز و اعزام خواهند شد. پدرم متعهد شده است که نیرو و تدارکات جنگی را به اندازه کافی برای باز کردن راه قطع مهاجرت پیامبر بفرستد و اعزام آنها بدون وقفه ادامه یابد. او در این زمینه دستورات سختگیرانه ای را به مقامات و افراد ذینفع صادر کرده است. من به نوبه خود زندگی و روحم را در این راه فدا خواهم کرد تا به آن دست یابد. اگر در این تلاش با من موافقت کنید و کمکی را که از شما خواسته شده است به سربازان سلطانی مصری ارائه دهید، من تمام درآمدها و کمک هزینه های قدیمی شما را به شما می دهم و جوایز شریف سلطانی و مقداری جوایز، هدایا و هدایایی از خلیفه دریافت خواهید کرد. در میان شما کسانی هستند که معتقدند وهابی ها همیشه به پیروزی و پیروزی خواهند رسید، زیرا شکست مرا در برابر ابن سعود در جنگ روستای حمرا دیدند و در این مورد اشتباه می کنند. زیرا کسانی که از گروه مصری که با من بود فرار کردند به سرزمین های خود غریبه بودند و بنابراین پراکنده شدند و هر کدام در جهت متفاوتی رفتند و باعث شکست ما شدند. با وجود این، نباید شک کنید که سلطان ما پس از شکست یک گروه قادر به اعزام نیروی نظامی نیست. زیرا این مأموریت به پدرم محمد علی پاشا سپرده شده است که تمام تلاش خود را خواهد کرد تا وهابی ها را از سرزمین های مبارک حجاز بیرون کند و آنها را به شدت مجازات کند و با کمک و مراقبت خداوند متعال در این کار موفق خواهد شد. و توده های توحیدی در سرزمین های مصر، و به ویژه همه مسلمانان در ترکستان، خود را در برابر وهابی ها آماده کرده اند و ارتش اسلام برای بازپس گیری قاطع منطقه حجاز از وهابی ها پیشروی خواهند کرد. نیازی نیست که من بیشتر توضیح دهم. شما باید منطقی و آینده نگری عمل کنید. و شما باید فورا و سریع به من اطلاع دهید که چه می خواهید بگویید و چه تصمیمی دارید. و اگر کسی در میان شما وجود دارد که به فکر نافرمانی از اراده سلطانی و تسلیم نشدن در برابر فرماندهی عالی او است، بگذارید برای شما معلوم شود که من از شمشیر استفاده خواهم کرد و همه شما را خواهم کشت.»

این نامه کلی که توسط احمد طوسون پاشا نوشته شده بود، تأثیر خوبی در میان مردان قبیله عرب داشت. از این رو، شیوخ گرد هم آمدند و شورای بزرگی تشکیل دادند که در آن موضوع را مورد بحث قرار دادند و به دو گروه تقسیم شدند: یک گروه تصمیم گرفتند تسلیم دولت اصیل عثمانی شوند و اطاعت از آن را نشان دهند و توافق کردند که در برابر ابن سعود بایستند. گروه دیگر ترجیح می داد بی طرف بماند و نه طرف دولت شریف و نه طرف سعود را بگیرد و منتظر نتیجه رویدادها باشد. رهبران و شیوخ هر گروه عریضه ای ویژه نوشتند و دیدگاه گروه خود را توضیح دادند و آنچه را که به آن اعتقاد دارند و پناه می دهند توضیح دادند و این عریضه ها را در پاسخ به نامه قبلی خود برای احمد توسون پاشا ارسال کردند.

قبایل الاحمدی اولین گروهی بودند که به اطاعت و اطاعت از دولت اصیل عثمانی متعهد شدند و توافق کردند که با آل سعود مقابله کنند و جان خود را فدای آن کنند. شیخ شیوخ الاحمدی مردی به نام شیخ جازه بود. او شیوخ قبایل الاحمدی را که از نظر او پیروی می کردند جمع کرد و آنها را تا میدان بدر همراهی کرد و در آنجا با احمد توسون پاشا ملاقات کرد. احمد توسون پاشا پس از اینکه آنها طبق آداب و رسوم تعهد و تعهدات خود را دادند، هر یک از شیوخ را عبای قرمز و شال قرمز کشمیری پوشید.

شورای نظامی تشکیل جلسه داد و تصمیم گرفت بر اساس پیشنهاد شیخ جزاء و تأیید نظر او، نامه ای ویژه بنویسد که حاوی توصیه های تأثیرگذار به حسن قلی جوش باشد که سعود بن عبدالعزیز او را به عنوان رهبر وهابی ساکن مدینه منصوب کرده بود و از نظر سعود از رهبران شریر وفادار و مورد اعتماد خود می دانست. این نامه از طریق دو نفر از مدینه به نام های محمود عبدالعال افندی و حسین افندی که با گروه احمد طوسون پاشا همراه بودند، به حسن قلی جوش فرستاده شده است.

47. متن نامه ارسالی به حسن قلعی جوش در زیر آمده است.

کپی نامه

جلالتمآب حسن قلعی افندی،

بدانید که پدر محترم من، محمد علی پاشا، با فرمان سلطانی عالی، مأمور شده است تا سرزمین های مبارک حجاز را از چنگال ظالمانه وهابی ها آزاد کند و درهای حج و زیارت را به روی زائران مسلمان باز کند. او مرا با نیروهای نظامی گسترده ای به اینجا فرستاده است تا فرماندهی عالی سلطانی را که اطاعت از آن واجب است، اجرا کنم. و خود او به زودی در راس نیروهای نظامی مجهز بی شماری به اینجا خواهد آمد. این موضوع در میان اعراب گسترش یافته است و هر یک از آنها متقاعد شده اند که عبدالله بن سعود بدون شک شکست و خرد خواهد شد. بنابراین، قبایل عرب دسته دسته جمع شده اند و اطاعت و اطاعت خود را به دولت ارائه می دهند.

و از آنجا که جناب شما از مردم شریف مدینه و همچنین مردی با عقل و زیرکی و بصیرت است، مجبور شدید با وهابی ها کار کنید و با آنها متحد شوید. این اقدام شما با نهایت خرد و آینده نگری مشخص می شود و در خدمت منافع است و در هر صورت مورد قدردانی و تأیید قرار می گیرد.

اکنون چشم پروردگار ما سلطان جهان و مراقبت و عزم راسخ او به سمت سرزمین های محترم حرمین شریفین دوخته شده است. او تحت هیچ شرایطی بازیابی دو شهر خوب از دست شریران را رها نخواهد کرد و تمام اقدامات و تشریفات لازم را برای این کار انجام خواهد داد. و هیچ راه فراری از اخراج فرقه خوارج بزدل با غلبه نیروی نظامی از سرزمین های مبارک حجاز و تخلیه کامل آنها از آن وجود ندارد. بنابراین، باید مراقب مخالفت با اراده والای سلطانی باشید و از عواقب وخیمی که ممکن است ناشی از آن باشد خودداری کنید. امیدواریم در مورد تسهیل بهبودی مدینه نظرات درستی را به ما پیشنهاد دهید و در اسرع وقت پاسخ و پاسخ صحیح را به ما اطلاع دهید. ما امیدواریم که با این کار به مردم درمانده و ناتوان خیر بزرگی کنید، و من به آن امیدوارم، و منتظر هستم که شخصیت نجیب، زیرکی و بصیرت شما به شما دیکته می کند.

یک مرد بادیه نشین از گروه شیخ جزا به عنوان راهنما برای همراهی محمود عبدالعال افندی و حسین افندی که قبلا ذکر شد، منصوب شد و آنها وظیفه داشتند این نامه را به حسن قلعی برسانند. آنها به سوی مدینه به راه افتادند.

وقتی به مدینه رسیدند، دروازه های قلعه بسته شد و راه ورود مسدود شد.

آنها در نیمه شب از مسیر عین الزرقاء وارد شدند، در میدان المناخا (در قسمت داخلی قلعه) از آب بیرون آمدند و مأموریت خود را به پایان رساندند.

حسن قلعی جوش نامه احمد توسون پاشا را خواند و سپس به آنها پاسخ داد (که لازم بود). او بلافاصله در همان شب یک یا دو مرد با نفوذ را از هر محله شهر احضار کرد و از آنها سوگند یاد کرد و اطمینان داد که موضوع را مخفی و محرمانه نگه دارند. او شروع به توضیح کرد و گفت: «من این نامه را از احمد توسون پاشا دریافت کرده ام و اجرای آنچه در آن است بسیار دشوار و مشکل ساز است. اما این، برای شما و برای من، نوید یک برکت غیرمنتظره است. پس بیایید در این تلاش دست در دست هم کار کنیم و خود را از دست دشمنان رها کنیم. و بگذارید راه را برای کودکان و زنان خود باز کنیم تا آنها بتوانند آزادانه زندگی کنند.» سپس نامه را مخفیانه برای آنها خواند.

همه حاضران از این خبر خوشحال و خوشحال شدند و چشمانشان پر از اشک شد. آنها این عبارت زیبا را بر زبان آوردند: "او آمد، چه آمدن خوب!" آنها سوگند یاد کردند که موضوع را مخفی و پنهان نگه دارند. سپس به حسن قلعی جوش گفتند: ما نمی توانیم در این امر دشوار و حساس نظر بدهیم، اما هر چه عالیجناب مناسب بدانید و اقدامی در نظر بگیرید، تمام تلاش خود را برای انجام و اجرای آن انجام می دهیم و حتی آخرین قطره خون خود را فدا می کنیم. وقتی حسن قلعی این را از آنها شنید، به آنها گفت: «اقدامی که در این مورد انجام خواهم داد، ساعت و ساعت احمد توسون پاشا را مشخص می کنم، زمانی که صدای تفنگ از پشت بام خانه ای که اکنون در آن هستم شنیده می شود. اکنون، هر یک از شما باید بازگردید، سپس همسایگان خود را دعوت کنید و مخفیانه این موضوع را به آنها اطلاع دهید. در لحظه ای که

صدای تفنگ را از پشت بام خانه من می شنوند، باید خود را مسلح کنند و به سرعت به وهابی ها در برج های قلعه، سنگرها و های دیده بانی حمله کنند و هر کسی را که در میان آنها پیدا می کنند، هر کجا که پیدا کنند، بکشند و تلاش کنند که هیچ وهابی را چه در قلعه و چه در دژرها رها نکنند. این تنها وظیفه ای است که به مردم سپرده شده است. اگر آنها بر اساس آن عمل کنند و به آن پایبند باشند، ما به هدف و آرزوی خود خواهیم رسید و این مصیبتی که بر سر ما آمده است انشاءالله از بین خواهد رفت.»

حسن قلعی پاسخ زیر را که نسخه ای از آن در آن ضمیمه است، برای احمد طوسون پاشا نوشت و آن را به همراه دو غیرنظامی که قبلا ذکر شد و آنها نیز از طریق کانال عین الزرقاء بازگشته بودند، ارسال کرد.

کپی نامه

عالیجناب، استاد و سلطان من،

فرمان مبارک تو به بنده تو رسیده است. مردم مدینه مدتهاست که از برکات دولت نجیب عثمانی و انواع مهربانی و مراقبت سلطانی برخوردار بوده اند که باعث شرمندگی آنها می شود. و از آنجا که آنها با قلب خود به دولت وفادار هستند، خروج آنها از بیعت باشکوه و اسیر شدن و سردرگم شدن آنها به دست خوارجیان ستمگر، فاجعه و مصیبت بزرگی است که بر سر آنها آمده است. ما بارها از تصمیم گیرندگان درخواست کمک کرده ایم و فرستاده هایی را برای درخواست کمک از خود فرستاده ایم، اما برخورد با جناح های شورشی خوارج در زمان سلطان سلیم خان غیرممکن بود. بنابراین محاصره مردم شدت گرفت و فشار بر آنها افزایش یافت و آنها دیگر توانایی و قدرت تحمل را نداشتند، بنابراین ما مجبور شدیم تسلیم وهابی ها شویم. و از آنجا که حرکت و عمل بر اساس فرمان عالی نعمت روح ما و فیضی ارزشمند است، تلاش برای بیرون راندن دشمنان از مجاورت محل هجرت پیامبر (ص) و تخلیه آنها از آن، واجب و وظیفه شخصی برای هر شهروند است. شکی نیست که ما با پشتکار بیشتری نسبت به سربازان با اعلیحضرت کار خواهیم کرد. سربازان سلطانی مصری باید در فلان روز، در فلان ساعت، در میدان بیرعلی ظاهر شوند. و در لحظه ای که پژواک گلوله های تفنگ را از مدینه می شنوند، باید فورا به دروازه های قلعه حمله کنند و بدون تأخیر از دروازه هایی که باز می شوند وارد شوند. و در لحظه ای که من، خدمتکار شما، می بینم که سربازان مصری سلطانی در برابر بئرعلی ظاهر می شوند، شروع به شلیک تفنگ از پشت بام خانه ام خواهم کرد. و افرادی که این شلیک های تفنگ را می شنوند، طبق تصمیم محرمانه ای که ما گرفته ایم، به وهابی ها نیز حمله خواهند کرد. برخی از آنها وهابی ها را در برج ها، موانع و های دیده بانی می کشند و برخی از آنها دروازه های قلعه را باز می کنند و منتظر ورود سربازان سلطان مصری هستند.

این اقدام با مسئولان آن مورد بحث قرار گرفته و به صورت جداگانه به مردم آموزش داده شده و برای آنها توضیح داده شده است. اما مهم تر از همه، تلاش سربازان در حضور در بئرعلی در روز و ساعت معین است. اگر سربازان در روز مذکور نرسند، نقشه مخفی ما فاش و اعلام می شود که این یک تحقیر آشکار و ناعادلانه برای مردم است و این چیزی است که من از آن می ترسم و با این حرف خود را به پایان می رسانم.» پایان.

احمد توسون پاشا از پاسخ صحیح حسن قلعی خوشحال شد و بسیار خوشحال شد. او به عثمان کاشف، یکی از فرماندهان یگان های مصری، به همراه هفتاد و سه سواره نظام و چهارصد مرد بادیه نشین از گروه شیخ جزه دستور داد. او به آنها در مورد لزوم حرکت بر اساس نظر حسن قلی جوش هشدار داد.

او آنها را فرستاد تا در روز معین نزد بئرعلی برسند. عثمان کاشف از افراد با تجربه در هنر بسیج و استقرار و حمله است و تجربه زیادی دارد. او با مردانی که فرماندهی می کرد و تعداد آنها 473 نفر بود، به راه افتاد. آنها به بئرعلی که سه ساعت با مدینه به سمت مکه فاصله دارد رسیدند و به نقطه ای غیرمستحکم رسیدند. وهابی ها در مدینه از ورود عثمان کاشف به جبهه بئرعلی مطلع شدند. بلافاصله مردم را جمع کردند و به آنها گفتند: «این بار شما را با خود نمی بریم، زیرا ممکن است از پهلو ما فرار کنید. اما شما همگی باید خود را با سلاح های خود مسلح کنید و با نهایت هوشیاری و بینش کامل در خانه های خود باقی بمانید. و با فرض غیرممکن، که گروه مصری ما را شکست دهد، باید به کمک و

کمک ما بشتا. و اگر به ما کمک نکنید و به ما کمک نکنید، عواقب شما بعدا برای شما وخیم و مضر خواهد بود." مردم با پاسخی آشتی جویانه و سازگارانه پاسخ دادند و گفتند: «فرزندان، زنان، پول و اموال ما همه در داخل این قلعه هستند و بنابراین ما موظفیم برای محافظت و حفظ آنها تلاش کنیم. اما مهم این است که مراقب خودتان باشید. و بر این اساس اگر مجبور شویم قلعه را به ترک ها بسپاریم، زبان آنها را نمی فهمیم و زبان ما را نمی فهمند و پول ما را غارت می کنند، مردان ما را می کشند و کودکان و زنان ما را اسیر می کنند. آنها مردمی هستند که از نوع ما نیستند.»





وهابی ها پس از شنیدن این پاسخ، قلعه را ترک کردند. برخی از آنها مانند سیل به سمت بئرعلی جاری شدند، در حالی که برخی دیگر حفاظت از استحکامات در قبا و العولی را به عهده گرفتند. در مورد کسانی که در داخل قلعه باقی ماندند، دروازه های آن را بستند و خود را مسلح کردند.

تعداد وهابی که به سمت بئرعلی حرکت می کردند حدود چهار هزار مرد کافر بود و تحت فرماندهی مسعود بن مدیان برادر بدای بن مدیان بودند که ایمان نداشت. عثمان کاشف در نگاه اول متوجه شد که نمی تواند با چنین دشمن بزرگی مقابله کند و با چهارصد و هفتاد و سه نفر با آنها بجنگد. او آشفته و بسیار گیج شده بود. در نهایت، او به یاد آورد که همه این سربازان شجاع بودند و آماده بودند تا جان و روح خود را به خاطر دین و دولت فدا کنند. بنابراین او شروع به خطاب به آنها کرد، آنها را تشویق و نصیحت کرد و به آنها توصیه نظامی کرد و گفت: «ای رفقا، مادران ما ما را برای یک روز مانند این به دنیا آوردند. دشمن امروز سرشار از تکبر و غرور به سوی ما می رود. نبردی که امروز خواهیم جنگید، آزاد کردن شهر رسول خدا، پیامبر ما علیه السلام و بازپس گیری آن از دستان کثیف خوارجیان است. اگرچه تعداد دشمنان ما واقعا از ما بسیار بیشتر است، ضرب المثل می گوید (خائن می ترسد)، بنابراین همه آنها ترسو و ترسناک و پر از وحشت هستند.

شیطان یاور این دشمنان است و ما از نعمت های محبوب رحمان علیهانه (علیه السلام) یاری می گیریم و یاور ما مهربانی و مراقبت خالق بزرگ است. اگر جنگ و نبرد ما با نهایت استقامت و اخلاص کامل آغاز شود، بدون شک پیروزی و پیروزی متحدان ما خواهد بود و دشمن دین آشکار را در هم خواهیم کوبید. و اهل مدینه بر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اشک می ریزند و از او التماس می کنند و از او کمک می خواهند تا به پیروزی و پیروزی برسیم. و هر در این جنگ به شهادت برسد شهید است و در جمع والای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که مستلزم آمرزش است و در آخرت به بالاترین درجات دست خواهد یافت. و ارواح شهدا و ساکنان بالاترین آسمان ما را تماشا می کنند و ما را دنبال می کنند. آیا نمی توانیم از معنویت و برکات شریف آنها کمک قوی و بزرگی دریافت کنیم؟

بیایید رفقا، شجاعت خود را به من نشان دهید، زیرا ما به خدا تکیه می کنیم و شجاعانه شمشیرهای خود را علیه این دشمن نفرت انگیز می کشیم. بیا ، خدا را با یک صدا بزرگ کنید ، و حمله کنید ، و در اینجا من در برابر شما پیش می روم و به شما حمله می کنم. و هر خدا را دوست دارد و رسول پروردگار سحر را دوست دارد، باید از من پیروی کند و پیش برو.»

با این کار، او قهرمانان مصری را به جنگ ترغیب و تحریک کرد. سربازان توحیدی صدای خود را هماهنگ با فریادهای «الله اکبر» بلند کردند و مانند شیرهای خشمگین به دشمنان حمله کردند. نبرد پنج ساعت متوالی ادامه داشت و میدان مبارک بیرعلی به رنگ قرمز رنگ شد، چنانکه در این شعر آمده است: «این راه فتح و جنگ است، پس ببین چگونه بیابان ها و کوه ها به جای گل های شقایق قرمز آراسته و با خون زرشکی پوشیده شده اند».

نیروهای دشمن نتوانستند در برابر این نبرد شدید و خونین مقاومت کنند و همگی عقب نشینی کردند. از آنجا که دروازه های قلعه بسته بود، آنها به استحکامات العولی و قربان شتافتند و در آنجا پناه بردند و مانند کبک های جوان به سمت

روستای قبا پراکنده شدند. نیروهای سلطانی مصری برای مدت طولانی آنها را تعقیب کردند، کسانی را که گرفتار شدند کشتند، سپس پیروزمندانه به بئرعلی بازگشتند.

رهبران شریران از شجاعت آشکار سربازان سلطانی مصری می ترسیدند و می ترسیدند که توافق مردان قبیله الاحمدی با نیروهای عثمانی محاصره مدینه را تشدید کند و حلقه محاصره قلعه آن را تنگ تر کند. از این رو، پنج یا ده نفر از چهره های برجسته مردم مانند محمد فلاح، محمد طیار و حسن قلعی را احضار کردند و به آنها گفتند: «ما دوباره با یک حمله به ترکها حمله خواهیم کرد (و تعداد آنها چهارده هزار نفر بود). شما در این حمله با ما خواهید بود و اگر بهانه های سستی برای عقب ماندن بیاورید، ابتدا همه شما را به شمشیر می اندازیم، سپس برای حمله به بیرعلی حرکت می کنیم. شما در نشان دادن نشانه های اطاعت خود از ما تردید نمی کنید. اما برخی از اقدامات شما هنوز ما را به اسلام شما شک و تردید می اندازد. شما باید در برابر ما، هر یک به طور جداگانه، سوگند رسمی یاد کنید و تعهداتی را که در این زمینه از شما می خواهیم به ما بدهید.» مردم از نظر ظاهری موافقت کردند که این معاهده را همانطور که وهابی ها می خواستند منعقد کنند و آنها را مجبور کردند که به آنها اعتماد کنند. اگرچه مردم مدینه با سران وهابی با پیمان فوق الذکر موافقت کردند، اما این توافق بر آنها تحمیل شد و مماشات و چاپلوسی نسبت به آنها بود. بنابراین آنها دو نامه نوشتند، یکی به عثمان کاشف و دیگری به شیخ جازه که او نیز به بئرعلی رسیده بود. آنها دو نامه را با دو مرد از میان خود فرستادند. این دو مرد راه عین الزرقاء را در پیش گرفتند و به مقر نیروهای مصری در بئرعلی رسیدند. این دو نامه محتوای یکسانی داشتند، اما یکی به زبان عربی و دیگری به ترکی بود.

این یک کپی از نامه ترکی خطاب به عثمان کاشف است:

پس از عناوین رسمی، ما در میان خود تصمیم گرفتیم که فردا دروازه های قلعه مدینه را به روی نیروهای سلطانی مصری باز کنیم... در فلان ساعت. برای اینکه این زمان را از دست ندهید، اکنون سریع از بیرعلی حرکت کنید و به دیوارهای قلعه نزدیک شوید. اگر یک روز دیگر به تأخیر بیفتد، رهبران اوباش وهابی از تصمیم مخفیانه ما مطلع خواهند شد و شکی نیست که دستور خواهند داد مردم مدینه را به شمشیر بکشند و مرتکب یک قتل عام عمومی شوند. این به این دلیل است که در میان ما کسانی بودند که به وهابی ها وفادار بودند و به نفع آنها کار می کردند. متاسفانه از آنها اطلاعی نداشتیم و آنها را به جلسات مخفی خود دعوت کردیم. از شما می خواهیم که کوچکترین غفلت نکنید و هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از دست خوارج پس بگیرید و دل فرزندان و خانواده های مردم مدینه را شادی و شادمانی به ارمغان آورید.

این نامه نیمه شب به عثمان کاشف رسید. پس از خواندن آن، او به فرستادگان پاسخ داد و گفت: «انشاءالله، فردا ما را در دروازه قلعه، در زمانی که مشخص کردید، خواهید دید. و شما را از اسارت با کمک خداوند متعال آزاد خواهد شد. سپس آنها را به مدینه بازگرداند.

او بدون تأخیر سربازان و شیخ جازه را گرفت و به آنها اطلاع داد که به مدینه می رود. این دو فرستاده دوباره از طریق کانال عین الزرقاء وارد قلعه شدند و مژده را به مردم رساندند. بر این اساس همه مردم مدینه در خانه های خود مسلح شدند و چشم خود را به راه بیرعلی دوخته اند و هیچ یک از آنها تا صبح چشمی نبسته اند.

با طلوع صبح، یگان عثمان کاشف گلوله توپخانه و تفنگ شلیک کرد که باعث هرج و مرج و بی نظمی در بین باندهای شرور شد. رهبران آنها مجبور به فرار شدند و به دروازه قلعه مدینه به نام باب الانباریه نزدیک شدند.

گروه سلطانی مصر با تمام قدرت و قدرت خود به جبهه باب الانباریه پیشروی کرد. وقتی زمان باز کردن دروازه های قلعه فرا رسید، صدای صدای شلیک گلوله از خانه حسن قلعی جوش به گوش رسید. طبق دستورات، همه مردم سلاح های خود را بیرون کشیدند، از انتقام وهابی های مستقر در برج ها و سنگرهای قلعه علیه نیروهای سلطانی جلوگیری کردند و آنها را تهدید کردند. اما هیچ مرد شجاعی نبود که جرأت کند باب الانباریه را باز کند، بنابراین سربازان سلطانی برای محافظت از خود به دیوارهای قلعه پناه بردند و مدت زیادی منتظر باز شدن دروازه ماندند.

اگر وهابی هایی که در العولی و قبا جمع شده بودند، در آن لحظه ناگهان به شدت حمله می کردند، با توجه به تعداد اندک افرادش، بدون شک گروه عثمان کاشف شکست می خورد. و همچنین شکی نیست که همه مردم مدینه بدون تمایز بین پیر و جوان یا بین زن و مرد کشته می شدند.

از آنجا که سربازان سلطانی مصری به دیوارهای قلعه نزدیک نشدند و به دلیل اینکه مردم مدینه دروازه را باز نکردند، وهابی ها به شلیک توپ، تفنگ و سنگ از برج ها و دهانه ها ادامه دادند. اما مردان شجاع مدینه که جان خود را در دستان خود حمل کردند، باب الانباریه را باز کردند و بمب ها و گلوله هایی را که بر آنها بارید نادیده گرفتند. نیروهای مصری سلطانی وارد قلعه شدند. پس از آنکه گروه عثمان کاشف به طور کامل در داخل قلعه قرار گرفت، او آنها را به میدان المناخا هدایت کرد و سواره نظام و بادیه نشینان گروه شیخ جزه را زیر پناهگاه ها و سپرهای محکمی که برای محافظت از آنها در برابر شر دشمن برپا کرده بود، قرار داد و آنها را در آنجا جمع کرد. پس از آن، او باب الانباریه را که به روی او باز شده بود، بست و از احمد توسون پاشا درخواست کمک کرد.

احمد توسون پاشا با شنیدن اینکه نیروهای عثمان کاشف وارد دیوارهای شهر شده اند بسیار خوشحال شد و شادی او غیرقابل توصیف بود. بنابراین، او نیروهای کمکی را به گروه عثمان کاشف فرستاد که متشکل از سه هزار نفر بود و توسط سه فرمانده زعیم اوغلی، حسین بیگ، شراره و بناپارت هدایت می شدند. این سربازان در مدت زمان بسیار کوتاهی مسافت را طی کردند و به مدینه رسیدند و چادرهای خود را بیرون دیوار برپا کردند. ورود این نیروها ناگهانی و غیرمنتظره بود، مانند الخضر (علیه السلام) 49 که به قلب گروه عثمان کاشف و دسته های شیخ جزه که چند روز قبل وارد دیوارهای شهر شده بودند و آذوقه و تدارکات آنها تمام شده بود، کمک و قوت فوری می داد. در عین حال، این نیروها در میان اوباش وهابی که خود را در استحکامات قربان، العولی و قبا مستحکم کرده بودند، وحشت و وحشت ایجاد کردند و آنها را مجبور به ترک آنها و فرار کردند. و اما وهابی هایی که در قلعه داخلی مستحکم شده بودند، هنگامی که دیدند که سربازان شجاع مصری حومه قلعه را تصرف کرده اند، و از فرار عبدالله بن سعود به همراه مسعود، برادر بدای بن مدیان و سایر رهبران شریر مطلع شدند که وهابی های مستحکم شده در العولی و قربان را با خود برده بودند. و فرار کردند، متوجه شدند که راهی برای دریافت کمک یا کمک وجود ندارد. با وجود این، آنها از روی سرسختی به جنگ ادامه دادند و با تمام توان شروع به بمباران مردم و سربازان سلطانی با توپ و تفنگ کردند. بر این اساس، احمد آقا، یکی از فرماندهان خردمند معروف به بناپارت، یک توپ دوربرد بزرگ را در قله کوه سیلا واقع در جنوب مدینه قرار داد و تا مدت ها به بمباران قلعه با آن ادامه داد. وقتی متوجه شد که این روش موثر نیست، با حسن قلی جوش ملاقات کرد و او به او توصیه کرد که در زیر قلعه مین حفر کند و آنها را منفجر کند. پس از صدور دستور اجرای این کار، او عوض حیدری 50 احمق را نزد وهابی ها فرستاد و به آنها اطلاع داد که اگر سلاح های خود را رها کنند، آمرزش و امنیت دریافت می کنند و به آنها اجازه داده می شود به هر کجا که بخواهند بروند. اما این عوض الحیدری یکی از یاوران مخفی سعود بن عبدالعزیز بود، بنابراین وهابی ها را تحریک کرد و از آنها خواست که به ریختن پرتابه بر گروه مصری و تنگ کردن حلقه بر روی آنها ادامه دهند. وی همچنین آنها را از محل مین ها مطلع کرد و از آنها خواست که در این راستا مراقب و هوشیار باشند. احمد آقا بناپارت از این موضوع مطلع شد و بر این اساس تصمیم گرفت مین هایی را که شروع به حفر کرده بود رها کند و شروع به حفر مین های دیگر کرد، در مکانی زیر برج مستحکم محکم متصل به حمام محمد پاشا و سپس آن را به آتش کشید و منفجر کرد. حفر معدن دوم نیز از جمله اقدامات حسن قلعی جوش بود و قبل از اتمام این معدن به کسی اطلاع داده نشد، حتی احمد آقا بناپارت.

معدن آن برج قلعه را منفجر کرد و آن را به آوار تبدیل کرد و مسیری ایجاد کرد که به ده مرد چاق که به هم نزدیک شده بودند اجازه می داد از کنار هم عبور کنند. حدود هزار نفر از واحد کماندویی سلطانی مصری از این مسیر وسیع عبور

کردند و وارد قلعه شدند. اما بیش از دو هزار وهابی برای مقابله با آنها بیرون آمدند و با پیشتاز خود از میان ساختمان ها و دیوارها آتش و پرتابه رد و بدل کردند و با آنها مقابله کردند. البته کماندوها نتوانستند پیشروی کنند. اما از پشت سر آنها نیرویی از کماندوهای محلی آمد که حسن قلایی آنها را سازماندهی و فرستاده بود و آنها را تشویق کردند و شور و شوق را در آنها القا کردند. آنها با سربازان مصری به شدت به وهابی ها حمله کردند تا اینکه وارد باغ محمد پاشا شدند. در این لشکرکشی خونین و پیروزمندانه تنها یک شهید کشته شد و تنها یک نفر زخمی شد.

49 مترجم: این یک اصطلاح ترکی است: می گویند: «او مانند خضر علیه السلام وارد یا گرفتار شد» و این دلیل بر سرعت رعد و برق است.

50 مترجم: نام ممکن است عوده یا عواد. و خداوند بهتر می داند.





ورود کماندوها به باغ محمد پاشا باعث ایجاد ترس و وحشت وصف ناپذیری در دل وهابی های وحشت زده شد. اما در انتهای باغ کوچه ای بسیار باریک و تاریک وجود دارد و اوباش وهابی هر دو طرف این کوچه را با سنگرهای بی شمار مستحکم کرده بودند و در سر هر گوشه ای مانند قلعه ای برپا کرده بودند و در این سنگرها نگهبانی می دادند. بنابراین، هنگامی که کماندوها به سمت باغ محمد پاشا پیشروی کردند، متوجه شدند که نقطه ای که در آن قرار داشتند واقعا مکان خطرناکی است. خطرات مورد انتظار کماندوها را مجبور کرد تا برای مدت طولانی در داخل باغ توقف کنند. سرانجام مردی از مدینه به نام درویش دشیشه که دارای ویژگی های جسارت بود، اولین سنگر را در آن کوچه خطرناک غافلگیر کرد و بدون توجه به هیچ گونه خطر خیالی به آن حمله کرد و نگهبانان دشمن را که از آن سنگر محافظت می کردند، کشت. وحشت وهابی ها را در بقیه موانع حمله قدرتمند و بی باک درویش دشیشا مورد اصابت قرار داد، بنابراین آنها بدون رویارویی با او فرار کردند. در آن لحظه، کماندوها که با حیرت و سردرگمی در باغ محمد پاشا توقف کرده بودند، جسور شدند و همگی حمله شجاعانه ای را به وهابی ها حمله کردند و مانند یک قصاب شروع به تکه تکه کردن آنها کردند.

نبرد با ورود یگان های مصری و بادیه نشین به عنوان نیروهای کمکی تشدید شد و کشتن دشمنان را برای آنها آسان تر کرد تا جایی که دید سربازان مصری سلطانی تار شد و آنها قادر به تمایز بین مردم مدینه و وهابی های شریر نبودند و در میان آنها کشتار انجام دادند. به همین دلیل، رزمندگان مدینه مجبور شدند تاربوش های نظامی را بر سر خود ببندند. در زمانی که اوضاع به این درجه از حماقت و حماقت رسید، وهابی ها به لجاجت و اصرار خود بر مقاومت ادامه دادند و طلب بخشش و امنیت نکردند.

پس از یک دوره طولانی نبرد شدید، وهابی ها دیدند که هیچ شانسی برای پیروزی بر سربازان توحیدی ندارند، بنابراین به برج های قلعه متوسل شدند، در آنجا خود را مستحکم کردند و خود را منزوی کردند و از انتقام دست کشیدند و طلب بخشش و امنیت کردند. اجساد شریران تمام قسمت های قلعه داخلی مدینه را پوشانده بود و طبیعتا این منظره ترس و وحشت را در دل زنان، خانواده ها و فرزندانشان القا می کرد. آن دسته از مردان وهابی که از قتل جان سالم به در بردند و به درخواست بخشش و امنیت خود چسبیدند، اجازه یافتند تا به مکانی چند ساعته خارج از مدینه بروند تا از سلطه و انتقام مردم مدینه محافظت کنند.

در میان فرماندهان تصمیم گرفته شد که این مأموریت را نیز به عثمان کاشف بسپارند. بر اساس این تصمیم، عثمان کاشف با نیروی سواره نظام کافی، وهابی هایی را که موافقت کردند در ازای امنیت سلاح های خود را زمین بگذارند، گرفت و آنها را از مدینه خارج کرد.

--- صفحه 74 ---

74

وهابی ها تحت حفاظت گروه عثمان کاشف به دره (العرید) رسیدند و خلع سلاح شدند.

با این حال، با وجود این، آنها سعی کردند از عثمان کاشف انتقام بگیرند و با کشتن او از او خوشحال شوند. اما عثمان کاشف به قصد خائنانه آنها پی برد، بنابراین او و سواره نظام همراهش به وهابی ها حمله کردند و آنها را کشتند تا اینکه فقط هفت نفر باقی ماندند.

تعداد وهابی هایی که سعود لجباز آنها را به عنوان نگهبان مدینه به جا گذاشته بود، چهارده هزار نفر بود. همه آنها جان خود را از دست دادند ، چه در درگیری هایی که در داخل قلعه رخ داد و چه در درگیری های پی در پی که در مکان های مختلف رخ داد. احمد حنبلی شرور و هفت مرد کافر فرار کردند و توانستند به درعیه فرار کنند.

این خوک به نام احمد حنبلی از ساکنان مدینه بود و مدت زیادی را در مسجد کریم به تدریس فقه پرداخت. سرانجام به دلیل حرص و طمع برای اعتبار و مقام با سعود بن عبدالعزیز بیعت کرد و راه طرد و الحاد را برگزید.

اگرچه این خائن بی وفا توانست از کشتاری که در وادی (العرید) رخ داد فرار کند و با سختی و در وضعیت بدی به درعیه برسد، اما در آنجا به پایان رسید، همانطور که به زودی توضیح خواهیم داد.

بر اساس این پیروزی بزرگ، احمد طوسون پاشا از میدان بدر حرکت کرد و به سمت مدینه رفت تا از اتاق معطر پیامبر و روضه ناب دیدن کند. او با عجله کلید شهر مبارک را برای پدرش محمد علی پاشا که خود با نیروها و تدارکات نظامی حمل شده توسط بیست و هشت کشتی به جده رسیده بود، فرستاد. بنابراین، محمد علی پاشا از ارسال کلید مدینه به محض رسیدن به او دریغ نکرد. او نامه مفصلی به سلطان نوشت و توضیح داد که چگونه اقامتگاه هجرت پیامبر اکرم از دست خوارج ها پس گرفته شد.

بازپس گیری کعبه مبارک از دست شریران بدبخت

--- صفحه 75 ---

75

هنگامی که محمد علی پاشا به جده رسید، از اخراج جناح های شورشی از شهر پاک رسول مطلع شد. بر اساس این خبر خوشحال کننده، او نیروی نظامی کافی را از جده به فرماندهی مصطفی بیگ رهبری کرد تا مکه را از آنها بازپس بگیرد. او دستور داد که نیروهای مازاد یگان سلطانی مصری به رهبری احمد طوسون پاشا که در جهت مدینه مستقر است و بهترین درودهای بر او است، به سمت مکه حرکت کنند. احمد طوسون پاشا این سربازان را از مدینه فرستاد و در راه با نیروهای بدیع بن مدیان و برادرش مسعود که ایمان نداشتند مواجه شدند. آنها آنها را در نبرد درگیر کردند، آنها را شکست دادند و صفوف خود را پراکنده کردند. این سربازان سپس با نیروهای سلطانی که از جده فرستاده شده بودند ملاقات کردند و در یک لشکرکشی واحد علیه وهابی ها در مکه متحد شدند. در این حمله، نیروهای شریر مجبور به عقب نشینی و فرار شدند. وهابی های مکه به موقعیت تسخیر ناپذیر (زمیم) پناه بردند و در آنجا خود را مستحکم کردند. هدف وهابی ها از استحکامات خود در زمیم، که به طور طبیعی یک موضع مستحکم محسوب می شود، قطع دسترسی به آن و مصون کردن خود از حمله قاطع نیروهای خردکننده محمدعلی پاشا بود و بدین ترتیب می توانستند هر از گاهی سپاه سلطانی را غافلگیر کرده و به آن حمله کنند و با آن درگیر شوند. در آن زمان، نیروهای وهابی که از درعیه منتظر ورود آنها بود، می توانستند به آنها بپیوندند و سپس برای بازپس گیری آن به سمت مکه حرکت می کردند.

با این حال، فرمانده گروه مصری که از جده می آمد، مصطفی بیگ، به دلیل شجاعت و جسارت خود، سوگند یاد کرد که تا زمانی که وهابی ها را بیرون نکند و آنها را از موضع مستحکم (زمیم) تخلیه نکند، از حیوان خود پیاده نخواهد شد. او با چهل سرباز کماندویی به راه افتاد و به نقطه (زمیم) حمله کرد و وهابی ها را که تعداد آنها هفت هزار نفر بود و مشغول استحکامات جاده ها، ورودی ها و خروجی ها بودند، بیرون کرد. او وهابی ها را بدون حتی یک شهید از افرادش پراکنده کرد و این مکان مستحکم را که یک قلعه طبیعی محسوب می شود، تصرف کرد و کنترل آن را به دست گرفت.

بازپس گیری طائف از دشمن وحشت زده

محمدعلی پاشا پس از تصرف مکه و تصرف مواضع (زمیم) و تقویت نقاط و مواضع نیازمند استحکامات و ساخت و ساز، با نیروهای طاقت فرسای خود از بندر جده حرکت کرد و با تمام عظمت و اعتبار و نمایش به سمت مکه حرکت کرد. او بلافاصله شروع به آماده سازی و تجهیز نیروهای نظامی کافی برای بازپس گیری قلعه طائف و کنترل آن کرد.

هنگامی که عثمان المذاقی خائن که پیش از این به نمایندگی از شیخ درعیه سعود بن عبدالعزیز والی طائف بود، مطلع شد که محمد علی پاشا ام القری را از دست شریران پس گرفته است و بدیع بن مدیان و نیروهایش شکست خورده و پراکنده شده اند و همچنین مطلع شد که نیروهای بزرگ بی شماری برای بازپس گیری قلعه طائف آماده و تجهیز شده اند. او خانواده، فرزندان و ثروت خود را جمع کرد، قلعه را ترک کرد و به کوهستان گریخت. در آن زمان مردم طائف از نیروهای سلطانی مصری اعزام شده توسط محمد علی پاشا به رهبری مصطفی بیگ استقبال کردند و قلعه را به او تسلیم کردند. وقتی محمد علی پاشا از آنچه اتفاق افتاده بود مطلع شد، خوشحال شد و خشنودی خود را نشان داد. بر این اساس، پاشای مذکور به قلعه طائف رسید، مردم را احضار کرد و با آنها ملاقات کرد و از بی عدالتی و تخلفات و تحقیری که به دست شریران متحمل شده بودند ابراز تاسف کرد و با کلمات مناسب و تکان دهنده به هر یک از آنها تسلی داد. او از هر یک از آنها خواست که با امنیت و امنیت کامل به کار و خانه خود بپردازند و به آنها دستور داد که برای سلطان جهان، پادشاه شاهان، سلطان غازی محمود عدلی خان صمیمانه و مستمر دعا کنند و با درخواست عمر طولانی و جلال و قدرت مستمر از خداوند زبان خود را مرطوب کنند.

با وجود همه اینها، پس از چند روز خبر رسید که خوک عثمان مضیقی گروهی از اعراب را که هیچ عقل و دینی نداشتند جمع کرده و مقر خود را در محل (السیل) مستقر کرده و قصد حمله به طائف یا مکه را داشته است. نیروهای نظامی عظیم به محل (السیل) هدایت شدند و نبردی خونین و درگیری شدیدی رخ داد که مردم را متحیر و سردرگم کرد که با شکست وهابی ها نیز به پایان رسید و آن گروه شورشی قوی سرکوب شد.

نبرد آل سیل طولانی و شدید بود و تعداد اوباش وهابی کشته شده بسیار زیاد بود، تا جایی که اجساد آنها به صورت انبوه انباشته شد. مردم طائف بسیار خوشحال شدند زیرا از وهابی ها انتقام گرفته بودند و انتقام خود را گرفته بودند.

حتی یک وهابی هم در میدان نبرد زنده نماند، و اجساد دشمنان به صورت تپه و توده در هر قسمت از ستاد فرماندهی در السایل ظاهر شد. بنابراین، اعتقاد بر این بود که عثمان مضیقی با آنها هلاک شده است.

با این حال، عثمان المزهیکی به پایان خونین نبرد پی برد و در این شرایط، هیچ از شریران زنده نمی ماند. او خود را از کشته شدن نجات داد و برهنه و بدون هیچ پوششی گریخت و به غاری که در راه خود پیدا کرده بود پناه برد و در آنجا ماند.

محمد علی پاشا پیروزی خود را در این نبرد خونین و پیروزمندانه در طائف تبریک می گفت. پس از چند روز، بادیه نشینان برای تبریک به طائف آمدند و در میان آنها مردی بود که متحمل بی عدالتی شده بود. او اشاره کرد که مردی برهنه گمراه را در غار مذکور پیدا کرده است و از او پرسیده است: تو کی هستی؟ و چرا اینطور برهنه نشسته ای؟» او پاسخ داد: «من فرماندار سابق طائف به نام عثمان المذاقی هستم. من در جنگ آل سیل از نیروهای محمد علی پاشا شکست خوردم و توانستم از اینجا فرار کنم و خودم را نجات دهم. اگر به من کمک کنی تا از مخمصه و وضعیت خطرناکی که در

آن قرار دارم خارج شوم و مقداری غذا و نوشیدنی برای من فراهم کنی و شتری برای من تهیه کنی، من زندگی ام را به تو مدیون خواهم بود و با شما به گونه ای رفتار خواهم کرد که متناسب با موقعیت من و آنچه که از نظر انسانیت توانایی دارم داشته باشم. و بدانید که امروز با وجود اینکه فرار کرده ام و خودم را نجات داده ام، برای تو و فرزندان تو و تمام خانواده ات تا پایان روزهای تو زندگی مجلل را تضمین خواهم کرد و آنها در آرامش خاطر زندگی خواهند کرد و شما را به درجات بزرگان حجاز ارتقا خواهم داد. علاوه بر هدایای سخاوتمندانه من، حاکم درعیه سعود بن عبدالعزیز نیز با شما مهربان خواهد بود و از شما مراقبت خواهد کرد و شما جزو اولین خوش شانس و خوش شانس در این سرزمین مبارک خواهید بود. اگر می توانستید نتایج وقایع را بخوانید و بدانید که شرایط به چه چیزی منجر می شود، مرا دنبال می کردید و مرا با خود می بردید. زیرا من برای سعود ارزشی دارم که معادل پنج یا ده هزار وهابی است. آنها از توانایی و موفقیت من در مجالس رهبران صحبت می کنند و اگر می توانید عواقب آن را درک کنید، حتی یک لحظه برای نجات من دریغ نکنید و این فرصت را از دست ندهید.» و من به او گفتم: "من فهمیدم... فهمیدم که در حقیقت تو مردی نجیب، فرزند مردی نجیب هستی و جایگاه و جایگاه تو در دل همه است و مردم حجاز به تو افتخار می کنند. و از آنچه در دوران گذشته اتفاق افتاده است اطلاعی ندارم، اما آنچه به یاد دارم از زمانی که هوشیار و آگاه شدم این است که هیچ در سرزمین های پربرکت حجاز به شهرت شما نرسیده است. و شکی نیست که شما مرد کلام خود هستید. چقدر خوش شانس هستم که شما را در راه خود ملاقات کردم. و همچنین می دانم که اگر بتوانم شما را از این مخمصه وحشتناک نجات دهم، در میان اعراب شرافت، مقام والا و مقام خواهم یافت و نزد سعود بن عبدالعزیز مورد توجه و مقام قرار خواهم گرفت. حذر... مراقب باشید، کمی به داخل غار برگردید تا کسی شما را نبیند، تا حد امکان آرام نفس بکشید، سرفه نکنید، عطسه نکنید و هیچ حرکتی در خارج از غار انجام ندهید که توجه را به خود جلب کند، زیرا ممکن است نیروهای مصری شما را پیدا کنند و شما را بکشند. این به این دلیل است که من مکانی عاری از نیروهای سلطانی پیدا نکرده ام، در تمام مسافتی که از روستایی که در آن بودم طی کرده ام تا رسیدن به این مکان. و ترک هایی که در راه ملاقات کردم، پس از سلام و احوالپرسی گفتند که به دنبال تو هستند. و من مطمئنا شنیده ام که محمد علی پاشا هر شما را بکشد یا هر کسی که شما را زنده بگیرد پاداش خواهد داد و شما می دانید که محمد علی پاشا یکی از وزرای دولت عثمانی است که به آنچه می گویند معنی می دهد و به وعده های خود عمل می کند. بر این اساس اگر به دست یکی از ترکان بیفتید، او شما را می کشد و سرتان را به پاشای فوق الذکر می برد یا دستان شما را می بندد و زنده می گیرد و به او تحویل می دهد تا ثواب و هدایا را دریافت کند. با این سخنان، عثمان المزهیکی احساس اطمینان و امنیت کرد و به روستا بازگشت.



این بادیه نشین در زمان فرمانداری ظالمانه خود توسط عثمان المضحقی نفرین شده و در زمان حکومت ظالمانه خود مورد ضرب و شتم و نفرین و توهین قرار گرفته بود. پس از آنکه بادیه نشین عثمان مضیقی احمق را متقاعد کرد و او را فریب داد، همانطور که در بالا توضیح داده شد، با خود گفت: «و اکنون انتقام خود را از تو خواهم گرفت». او به روستای خود رفت، برادران و پسرعموهایش را جمع کرد و در حالی که عثمان نفرین شده را بر پشت شتری حمل می کرد، بازگشت. سپس پاهایش را محکم بست و با او به سمت طائف رفت.

51 در واقع، عثمان مضحیکی

از این بادیه نشینان التماس کرد و التماس کرد که او را به طائف نیاورند.

با وجود همه وعده های فراوانی که به آنها داده بود، به درخواست های او توجه نکردند، نه به او رحم کردند و نه تحت تأثیر شرایط او قرار گرفتند و نه فریب وعده های سست و دروغین او را خوردند. او چاره ای نداشت جز اینکه سعی کند آنها را با گریه و ناله فریب دهد، اما آنها به او توجهی نکردند و او را مستقیما نزد محمد علی پاشا بردند و تحویل دادند و گفتند: «این کسی است که عثمان منظریقی نام دارد، خائن که نه شرافت دارد و نه پیمان. ما او را در فلان غار دستگیر

کردیم و نزد اربابمان آوردیم.» پاشا فوق الذکر او را با غل و زنجیر به استانبول فرستاد، زیرا این خائن بی وفا یکی از وزرای شریر سعود بن عبدالعزیز بود.

هنگامی که باب متعالی از بازپس گیری مکه از دست شریران و عقب نشینی کسانی که از قتل به درعیه فرار کرده بودند مطلع شد، فرمان سلطانی عالی صادر شد که بر آن فرستادن شریف غالب و سه پسرش به تسالونیکی و اعزام تامی ملعون که سرزمین های یمن را تصرف کرده بود، مقرر شد. پس از دستگیری به استانبول.

در نتیجه شکست های پی در پی وهابی ها در مناطق و مکان های مختلف، سعود بن عبدالعزیز تحت تأثیر قرار گرفت و در درعیه بیمار شد. بیماری او تشدید شد تا اینکه بدنش رو به زوال و تجزیه شد و گوشتش شروع به تکه تکه شدن کرد. در این حالت، او به سرنوشتی بدبخت رفت. پس از مرگ او به اقامتگاه خود در جهنم، پسرش عبدالله که فرماندار مدینه بود، حکومت را به دست گرفت. بنابراین، ایده تصرف مدینه در تخیل غیرممکن او مسلط بود. بنابراین او تعداد بی شماری از وهابی ها را جمع کرد، آنها را تجهیز و بسیج کرد، سپس با آنها از درعیه حرکت کرد. احمد توسون پاشا از این موضوع مطلع شد و تصمیم گرفت متقابلا پاسخ دهد. او نیروهای سلطانی مصری حاضر در مدینه را گرفت و با آنها برای دیدار با او بیرون رفت. دو طرف در مکان های بین الحانکیه و القاسم با هم ملاقات کردند و درگیر نبردهای شدیدی شدند، اما شیوخ قبایل عرب به دنبال صلح بین آنها بودند و با آن موافقت کردند. از این رو، احمد طوسون پاشا به مدینه بازگشت و عبدالله بن سعود به درعیه بازگشت.

51 این همان ملعون است که سرش در دروازه امپراتوری [در استانبول] کوبیده شد.

--- صفحه 79 ---



وقتی محمدعلی پاشا از این آتش بس و آشتی مطلع شد، به سرعت به مدینه رفت و احمد توسون پاشا را به مصر فرستاد. سرانجام عابدین بیگ را به عنوان والی مدینه منصوب کرد و خود نیز به قاهره مصر بازگشت.

پس از مدتی، عبدالله بن سعود ایده خود را برای تصرف دو شهر مقدس از سر گرفت و انبوهی از وهابی ها را برای آن آماده و تجهیز کرد. این خبر از طریق اهل دو شهر مقدس به باب متعالیه رسید و از سوی خلیفه دستور سلطانی صادر شد که عبدالله بن سعود را به هر قیمتی دستگیر کنند و به استانبول بفرستند یا او را بکشند و اعدام کنند. بر اساس این دستور، محمدعلی پاشا نیروهای نظامی لازم را آماده کرد و آنها را به فرماندهی پسرش ابراهیم پاشا به مدینه فرستاد. هنگامی که پاشای مذکور از حجره معطر پیامبر بازدید کرد، متوجه شد که مسجد پیامبر نیاز مبرم به نظافت و تطهیر کامل دارد، بنابراین بلافاصله دستور داد که حرم پیامبر اکرم (ص) را در همان روز جارو و شستشو کامل کنند. در واقع، مسجد شریف روز بعد جارو شد و در صورت لزوم شسته شد. ابراهیم پاشا خود در این مراسم بزرگ که مستلزم بخشش است شرکت کرد و همه افسران نظامی، بزرگان و اشرف اقامتگاه اشراف مهاجرت نیز با بهترین لباس های خود در آن شرکت کردند. قابلمه های بزرگی به باب السلام و باب الرحمه آورده شد و حامل های آب شربت شکر [شکر محلول در آب] را بین شرکت کنندگان در این مراسم مهم مذهبی توزیع کردند.

تعداد شرکت کنندگان در این مراسم شریف از دو هزار نفر از جمله شاهزادگان، رهبران و بزرگان فراتر رفت که همگی جارو را در دست داشتند و با افتخار جارو می کردند و خاک و خاک را بالا می بردند و با نهایت فروتنی و تسلیم صورت و دست های خود را بر زمین حرم پیامبر اکرم (ص) پاک می کردند.

ابراهیم پاشا گاهی مناطقی را که به او محول شده بود جارو می کرد و گاهی اوقات یک پوست آب پر از شربت را بر روی شانه خود حمل می کرد و آن را به خاطر خدا بین پیر و جوان که مشغول تمیز کردن حرم پیامبر بودند توزیع می کرد. او شربت را در حالی که دو آیه زیر را [به ترکی] می خواند، توزیع کرد:

قطعه ای شاعرانه

ای رسول خدا، پادشاهان در درب تو بندگان هستند و حجره تو پناهگاهی برای جهان است، ای رسول خدا.

--- صفحه 80 ---



من خادم تو هستم، آیا شفاعت تو را به دست آورم؟ و همه ملتها در زیر سایه تو خوشبخت هستند، ای رسول خدا.

از لحظه ای که ابراهیم پاشا مصر را از راه زمینی ترک کرد تا زمانی که به مدینه رسید، کیف پول و هدایایی را بین اعراب روستاها و مناطقی که از آن عبور می کرد توزیع کرد تا آنها را به دست آورد. گاهی اوقات قدرت و قدرت خود را به آنها نشان می داد و آنها را به اطاعت خود می آورد تا تسلیم او شوند. بنابراین، هیچ اقدام شورشی یا مسدود کردن جاده ای در میان اعراب سرزمین های واقع در جاده بین قاهره، مصر و محل مهاجرت پیامبر رخ نداد. به همین ترتیب، حتی یک نفر از آنها فکر پیروی از عبدالله بن سعود را نکرد.

هنگامی که ابراهیم پاشا پاکسازی حرم پیامبر اکرم را آنطور که باید به پایان رساند، ساکنان دارسکینه را جمع کرد، هر یک را به صورت جداگانه گرامی داشت و با آنها مهربانی کرد. چند روز بعد، او گردان های خود را برای جنگ با وهابی ها در درعیه رهبری کرد. او تمام قلعه ها و دژهای را در راه خود تصرف کرد تا به قلعه درعیه رسید و تعداد کافی نگهبان و محافظ را در آن قلعه ها مستقر کرد. سپس به راهپیمایی خود ادامه داد تا اینکه اردوگاه خود را با قدرت و قدرت و اعتبار کامل در مقابل قلعه مستحکم درعیه نجدی مستقر کرد.

عبدالله بن سعود هنگامی که نیروهای سلطانی را با شجاعت و آمادگی کامل برای نبرد دید که به قلعه درعیه نزدیک می شوند، به سمت برج مستحکم معروف قلعه که قصر قصر (یعنی قصر سعود بن عبدالعزیز) نامیده می شود، حرکت کرد و به آن پناه برد. پس از استحکامات محکم کناره ها و چهار جهت آن، نشانه هایی از ترس و سردرگمی و تردید در او ظاهر شد و او شروع به اشاره به اردوگاه های نظامی سلطانی کرد و وهابی ها را به ریختن خون مسلمانان تحریک کرد و زمزمه کرد: «مشرکان آمده اند... مشرکان آمده اند.» او به وهابی ها مژده می داد و آنها را خوشحال می کرد و فکر می کرد که سربازان سلطانی چیزی جز گله ای از گوسفندان قربانی نیستند. او به آنها گفت: «به حق پدرم سعود و پدربزرگم عبدالعزیز، من یک گروه از این سربازان را می کشم و گروه دیگر را شکست می دهم و پراکنده می کنم. و تمام تجهیزات، تدارکات نظامی، اقلام و وسایل آنها را با خود به ارمغان آوردند، من تصاحب خواهم کرد و سپس آنها را بین شما تقسیم خواهم کرد. او تمام تلاش خود را کرد تا وهابی ها را متقاعد کند که آنها در اولین حمله نیروهای شجاع سلطانی مصری را شکست خواهند داد و آنها را تکه تکه خواهند کرد. اما وقتی دید که قلعه درعیه از همه طرف محاصره و محاصره شده است و استحکامات متعددی در نقاط فرماندهی اطراف آن برپا شده است و توپ های بزرگ و دوربرد برپا شده است، عقل خود را از دست داد. بنابراین، او ایده حمله به نیروهای سلطانی را کنار گذاشت و تصمیم گرفت به پاسخ دادن به آتش و نبرد از داخل قلعه اکتفا کند.

اگرچه عبدالله بن سعود این تصمیم را تأیید نکرد، اما وهابی ها نیز به فکر حمله نبودند. این به این دلیل بود که آنها قدرت سپاهیان سلطانی را در جنگ تجربه کرده بودند و می دانستند که این نیروها علاوه بر قلعه درعیه، تمام قلعه ها و دژهای حجازی را از طریق جنگ و جنگ بازپس گرفته اند و در این تلاش مردان شریر بی شماری را به قتل رسانده اند. حتی زمانی که عبدالله بن سعود آنها را خطاب قرار می داد، آنها را تشویق و تحریک می کرد، او واضح صحبت نمی کرد، لکنت زبان می کرد و مات و مبهوت می شد. او قلعه را خالی گذاشت و به مکان بدبختی به نام (القصر) عقب نشینی کرد. آنها ایده افتادن قلعه درعیه به دست سربازان پیروز مصری را تفسیر کردند و در میان خود گفتند: «اگر عبدالله بن سعود به ما دستور حمله بدهد، از او اطاعت نخواهیم کرد».

ابراهیم پاشا نیروها را به سمت قلعه هدایت کرد و چون نمی خواست حتی یک سرباز را بیهوده قربانی کند، قلعه را برای مدت طولانی پنج ماه و نیم محاصره کرد و حلقه را بر روی کسانی که داخل آن بودند تنگ تر کرد و آنها را به شدت تحت فشار قرار داد. با این اقدام خردمندانه موفق شد قلعه را از هر طرف کنترل کند، از جمله برجی که خود عبدالله بن سعود خود را در آن مستحکم کرده بود. سرانجام عبدالله بن سعود شرور را زنده دستگیر کرد، دست و پاهایش را در غل و زنجیر بست و به مصر فرستاد. او تمام چیزهای گرانبهایی را که در آن کاخ پیدا کرده بود و پدرش سعود از خزانه حجره معطر پیامبر غارت کرده بود، جمع کرد و آنها را به مصر فرستاد و از آنجا به باب متعال فرستاده شد. پس از آن، ابراهیم پاشا قلعه الدرعیه نجدی را که خانه مجلس وهابی بود، تخریب کرد و آن را با خاک یکسان کرد و برج ها و پاسگاه های دیدبانی آن را به پناهگاه کلاغ ها و جغدها تبدیل کرد.

هنگامی که خبر دستگیری ابن سعود در میان اعراب منتشر شد، وهابی ها یکی پس از دیگری، چه از داخل درعیه و چه از خارج از آن، نزد پاشا آمدند و خواستار عفو شدند. آنها با ترک دین وهابی دروغین در ظاهر ایمان و آموزه خود را تجدید کردند و از اقدامات الحادی و تحقیر حرمین شریفین ابراز تاسف و اندوه کردند.

فرماندار بغداد، داوود پاشا، به طور موثر در تصرف درعیه و اعطای عفو وهابی ها از اعراب حجاز و ابراز پشیمانی آنها از آنچه انجام داده بودند، نقش مؤثری داشت. این به این دلیل بود که پاشا فوق الذکر به فرمانده ارتش در حجاز، ابراهیم پاشا، کمک کرد و یکی از شیوخ بنی خالد، شیخ ماجد العرائر و برادرش محمد را مأمور کرد تا با وهابی های بغداد درگیر شود و با آنها مقابله کند. ابن عریر همه سران طوایف وهابی و شیوخ قبیله ای آنها را گرد هم آورد و آنها را متقاعد کرد که نام خلیفه مسلمانان را بر تمام منبرهای مساجد الاحساء و مساجد جماعت آن ذکر کنند و اطاعت و اطاعت خود را به والی بغداد ثابت کردند. از این شیوخ و رهبران علیه مردان لجباز قبایل و قبایل وهابی استفاده می شد. بر این اساس، سعود نتوانست از اعراب بغداد کمک یا کمکی دریافت کند و حمایت او تنها از وهابی های منطقه حجاز بود.
اگرچه وهابی های حجاز عزم خود را برای حمایت و کمک به درعیه نشان دادند، اما ابراهیم پاشا در آن زمان دیوارهای قلعه را با توپ بمباران کرد و شکاف ها و شکاف هایی در آنها ایجاد کرد که منجر به فروریختن برج ها و های دیدبانی آن شد. سپس در حمله ای شجاعانه قلعه بیرونی درعیه را گشوده و پس از گذاشتن شمشیر انتقام بر سر اکثر پیروان و سربازان ابن سعود، او را زنده دستگیر کرد.

پس از دستگیری عبدالله بن سعود، پسرش خالد نیز دستگیر شد و به دانشمند شرور رفدی احمد حنبلی اطلاع داده شد.

خالد بن عبدالله بن سعود کودکی چهار ساله بود و ابراهیم پاشا او را در کنار خود گرفت. و اما خوک احمد حنبلی، پاشا به احترام دانشی که داشت او را نکشت، بلکه دستور داد که تمام سی و دو دندان او را به یکباره کشیده شود و او را مانند الاغ بادیه نشین به مدت سه شبانه روز به یک دکل بستند، تحقیر و رسوا کردند و در میان سربازان نیروهای مصری رژه رفتند. پس از آن از طریق مدینه به مصر فرستاده شد.

هنگامی که ابن سعود به مدینه رسید، به مدت سه شبانه روز به مناسبت دستگیری او توپ شلیک شد. جشن ها و تزئینات در شهر، بازارها و در میان مغازه ها و کوچه ها برگزار می شد. همه از خرید و فروش دست کشیدند و با عجله به صورت و چشمان عبدالله بن سعود تف کردند تا دهانش پر شد. جشن های بزرگی در مصر [قاهره] و اسکندریه و تمام شهرها و روستاهای مصر برگزار شد. این جشن ها با اسراف خود متمایز بودند و از همه جشن هایی که در هر جای دیگری برگزار می شد پیشی گرفتند.



پس

پس از شکست ننگین کفار وهابی در سرزمین های تحت حاکمیت آنها در قطیف بحرین و شیخ مسقط پراکنده شدند. آنها آموزه های سهل گیرانه و الحادی خود را پنهان کردند، در آنجا ساکن شدند و توانستند کنترل خود را برقرار کنند و خود را توانمند کنند. تعدادی از آنها به هند رفتند.

وهابی هایی که در بحرین، قطیف و دیگر سرزمین های نجدی ساکن بودند، مخفیانه و مخفیانه آموزه های سهل گیرانه خود را گسترش دادند و پس از اصلاح باورهای مذهبی دروغین خود، تا حدی به آموزه های وهابی شرورانه خود ادامه دادند. با گذشت زمان، آنها تکثیر شدند و تعداد آنها افزایش یافت و به جایی رسیدند که شروع به تهدید و سرکوب مردم کردند. اما آنها نتوانستند ساکنان آن سرزمین ها را به آموزه خود بیاورند، همانطور که سعود و پدر بدبختش عبدالعزیز که اقامتگاه او جهنم است، انجام داده بودند.

در مورد کسانی که به هند مهاجرت کردند، آنها آشکارا آموزه ای را که پذیرفته بودند و به آن تعلق داشتند نشان ندادند. آنها اعتقادات وهابی را در میان خود حفظ کردند و با نهایت رازداری به آنها پایبند بودند. پس از پنج یا ده سال، آنها راز را فاش کردند و فراخوان خود را نشان دادند، اما جرأت نکردند آموزه خود را گسترش دهند. پنج یا شانزده سال پیش، پنج یا ده احمق نفرین شده از میان آنها به بهانه حج با خانواده هایشان به مکه مهاجرت کردند. آنها تصمیم گرفتند هشت یا نه سال پیش در شهر محترم ساکن شوند و در آنجا ساکن شوند. این احمقان پرستش و اطاعت خود را برخلاف احکام چهار مکتب فکری انجام دادند. از این رو، مردم متوجه شدند که از مکتب اهل سنت نیستند، بلکه تلاش و طواف آنها تا حدودی شبیه به اصول مکتب شیعه است، بنابراین پیروان مکتب شیعه قضاوت می شدند.

هفت یا هشت سال پیش برخی از حقوقدانان حجاج هندی متوجه شدند که این احمقان وهابی ملعون هستند و شریف عبدالله پاشا را از این موضوع مطلع کردند. عبدالله پاشا دستور داد که آنها را احضار و بازجویی کنند و از آنها در مورد آموزه هایشان و اینکه چرا اقامت در مکه را انتخاب کرده اند و هدف آنها از ماندن در آنجا چیست، پرسید. وهابی ها پاسخ دادند: «ما بقایای آموزه وهابی هستیم و در آموزه های ما، امام ما جعفر صادق است. ما تصمیم گرفتیم برای پرستش و اطاعت از پروردگار جلال در مکه اقامت کنیم. و هندی ها از ما حمایت می کنند و با ما زندگی می کنند، به قیاس با سنی ها در میان هموطنان خود.» در اینجا شریف عبدالله پاشا از آنها پرسید: «از آنجا که شما از دکترین جعفر صادق هستید، این آموزه در حرم مطهر امام خاصی ندارد و اصلا جایگاه خاصی ندارد. پس پشت کدام امام نماز می خوانید؟ آنها پاسخ دادند: بر اساس آموزه ما، اعتقاد به امامت غیر از امام جعفر جایز نیست و پیروی از سایر مذاهب فکری و نماز پشت امامان آنها حرام است. بنابراین، ما برای نماز خواندن در مکه نیازی به امام یا مقام نداریم. ما در هر مکانی به صورت جداگانه دعا می کنیم.» پس از اینکه آنها این پاسخ مضحک را دادند، شریف دستور داد که این احمق ها و خانواده هایشان فورا به جده تبعید شوند و از آنجا آنها را در یک کشتی هندی قرار دادند که آنها را به بمبئی برد و در آنجا اخراج و تبعید شدند.» خداوند بر شریف عبدالله پاشا رحمت کند.

بی عدالتی های بی حد و حصر وهابی ها در سرزمین مقدس حجاز به زبان مردم دو شهر مقدس به ویژه در میان فرزندانشان تبدیل شد. به طوری که اگر کسی می خواست بی عدالتی و خیانت کسی را توصیف کند، او را به وهابی تشبیه می کردند و برای ترساندن کودک شیطان می گفتند: «وهابی آمده است».

هنگامی که خبر تبعید وهابی ها که در میان ساکنان هندی در مکه بودند و تبعید آنها به هند منتشر شد، مردم، پیر و جوان، به سرعت در محلی که برای دیدن آنها متوقف شده بودند، جمع شدند. بچه ها به صورت دسته جمعی فریاد می زدند و می گفتند: «وهابی آمده است.» آنها وهابی ها را پیش روی خود هل دادند و تا روزی که از مکه اخراج شدند از تعقیب آنها دست برنداشتند و آنها را تحقیر و تحقیر و دشنام می دادند. تعداد کودکانی که به صورت خود تف می کردند و کلمات زشت بر سر آنها می گفتند زیاد و بی شمار بود.

کلیدهای دو شهر مقدس وارد استانبول شد

سلطان محمود عدلی خان، حافظ سرزمین های خدا و نگهبان بندگان خدا، سلطان عصر و زمان، از این فتوحات باشکوه که بازپس گیری دو مسجد شریفین از دست دشمنان بود، بسیار خوشحال شد.

او فرمان عالی خود را برای برگزاری مراسم ویژه و رسمی برای دریافت کلیدهای دو شهر نیک صادر کرد و این فرصتی برای احترام و احترام به کعبه محترم و حجره معطر پیامبر باشد. بر اساس فتوای شریف صادر شده از سوی دارالافتاء (بیت الفتوا)، تصمیم گرفته شد که نام والای سلطان همراه با لقب غازی ذکر شود و آن را از همه منبرها و مجالس خوانده شود.

--- صفحه 85 ---



یکی از کلیدهای مبارک در روز بیست و ششم محرم در سال 1228 هجری قمری وارد استانبول شد و دیگری در اول جمادی العلا همان سال وارد شد. وصیت نامه والای سلطانی که در این زمینه صادر شد، ترتیب یک جشن بزرگ و مراسم رسمی برای بزرگداشت آنها را تصریح کرد.

در این جشن باشکوه شیخ الاسلام، قائم مقام پاشا، وزیران اعظم، قضات استانی، مردان باب تعالی و همه افسران ینی چری حضور داشتند.

این مراسم باشکوه از دروازه مسجد بزرگ، جایی که صحابی بزرگ ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در آن دفن شده است، آغاز شد و به ترتیب پیش رفت. تماشاگران از مردم در دو طرف جاده ای که از این مکان تا دروازه امپراتوری امتداد داشت صف کشیدند و همه مردان دولت اصیل عثمانی با یونیفرم رسمی خود راهپیمایی کردند. همچنین آغای دارالسعاده، انبار آقا، در حالی که با کمال احترام و احترام، دو سینی نقره صیقلی را که از قبل برای این مناسبت آماده شده بود، در دستان خود حمل کرد و با وقار و آرامش راه رفتند. در یکی از سینی ها کلید نجیب مکه و در دیگری کلید نجیب مدینه قرار داده شده بود. یکی توسط انبار آقا فوق الذکر و دیگری توسط دولت کاتخدا حمل شد.

راهپیمایی و جشن به جلو حرکت کرد و به آرامی دعا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تکرار کرد. نگهبانان کاخ که از چهار طرف آثار مقدس را احاطه کرده بودند، نیز صدای خود را با فریادهای جمعی «الله اکبر» بلند کردند.

آزادسازی سرزمین های مبارک حجاز از دست خوارج، شادی را در دل همه اعضای جامعه بزرگ اسلامی به ارمغان آورد. نگهبانان صدای خود را با فریادهای «الله اکبر» بلند می کردند که موهای فرد را به پایان می رساند و لرزش را از ستون فقرات می فرستاد و به بالاترین آسمان می رسید. مردمی که برای تماشای مراسم و جشن ها آمده بودند، احساسات و اشتیاق زیادی را احساس کردند و اشک از مردان و زنانی که در دو طرف جاده با دیدن این مراسم باشکوه صف کشیده بودند، جاری شد.

راهپیمایی برای دریافت دو کلید به آرامی حرکت کرد، از خیابان ادیرنه کاپوسی، از دیوان یولو عبور کرد تا به دروازه امپراتوری رسید. هنگامی که رسید، سلطان محمود خان، با ویژگی های ستودی، گام های خود را برای احترام شتاب زد و جلو آمد تا دو کلید نجیب را با پای پیاده دریافت کند. او جلوی راهپیمایی از اورتا کاپو به اتاق پیامبر شریف رفت. دو کلید با کمال احترام و احترام به آن اتاق تحویل داده شد، جایی که مفتی، قائم مقام پاشا، بابا پاشا که در استانبول مهمان بود، وزیران اعظم، موالی شریف و همه بزرگان دولت حضور داشتند. سلطان به آنها سلام کرد و با هر یک از آنها با مهربانی رفتار کرد.

پس از آن، سلطان با نهایت غرور و شادی از کاخ قدیمی تجلیل کرد. او به هر یک از شیخ الاسلام سید عبدالله افندی دیری زاده، قائم مقام رشدی پاشا، بابا پاشا و همچنین تاتاری که پیش از این بشارت داده بود، کتخدا دروازه مصر، مترجم

حرمین شریفین و رئیس اتاق خصوصی، ردای خز اعطا کرد و هر کدام را بر اساس رتبه خود اعطا کرد. او همچنین به اسماعیل بیگ، پسر محمد علی پاشا که کلیدهای حرمین شریفین را آورده بود، و حامل کلید پاشا، لطیف آقا، دو ردای اهدا کرد. او به فرماندار محترم مصر، محمد علی پاشا، لطف کرد و تصمیم گرفت به خاطر خدمات برجسته اش به او پاداش دهد و یک شمشیر، یک قفطان و یک فرمان سلطانی زیبا برای او فرستاد.

به مناسبت شادی بزرگ و غرور بی حد و حصر، جشن هایی به مدت سه شبانه روزی متوالی در استانبول برگزار شد که مسئولان دروازه متعالی و مردم سرشار از شادی و شادی بودند. فرستادگان و رسولانی به سرزمین های اسلامی اعزام شدند تا این خبر را به آنها اطلاع دهند و بشارت را برسانند که باعث شادی و شادی تمام جهان اسلام شد.

ورود وهابی های اسیر شده به استانبول

همه مخلوقات به بی عدالتی وهابی ها که از فرقه های خوارج هستند اذعان داشتند و مردم خیانت آنها را پذیرفتند. آنها برای مدت طولانی کعبه شریف را تصرف کرده بودند، مسیر زیارت به خانه باستانی را قطع کرده بودند و به زائران شریف آسیب و ستم وارد کرده بودند. رهبران وهابی پس از تلاش فراوان دستگیر و به استانبول فرستاده شدند که باعث شادی و خوشحالی سلطان شد. او دستور داد که وهابی هایی که وارد شدند رژه بروند و با غل و زنجیرهای آهنی به باب عالی آورده شوند.

بر این اساس، عبدالله بن سعود بن عبدالعزیز و یاران شریر او در یک راهپیمایی بزرگ متشکل از افسران نظامی و افسران پلیس به اسکله دتردار آورده شدند. گردن این بدبخت ها با دو زنجیر آهنی بسته شده بود و دستان آنها با غل و زنجیرهای محکم بسته شده بود. آنها را از هر دو طرف کشیدند و از خیابان دیوان یولو به دروازه عالی آوردند. از آنجا به زندان بوستانجی باشی برده شدند و سپس هر کدام به جهنم فرستاده شدند، همانطور که به زودی توضیح خواهیم داد. این راهپیمایی شامل نجیب افندی، کتخدا دروازه والی مصر، محمد علی پاشا، و همچنین آقا تاتار دولت مصر بود که این اسیران را به استانبول آورد، و خادمان و یاران این آغا، و جووشیه دیوان شاهنشاهی [سلطانی] که توسط باب تعالی فرستاده شده بودند. و Asesbaşı [رئیس نگهبانان شب] و So-bashi و مردان مشابه. پس از اتمام بازجویی از شریران، اجرای مجازات آنها تا دیدار سلطان از کاخ قدیمی به تعویق افتاد. در روز دوم جمادی العلاء، در سال 1234 هجری قمری، سلطان در یک راهپیمایی باشکوه از کاخ قدیم تجلیل کرد. عبدالله بن سعود متکبر را به حضور او آوردند و نیم ساعت در تحقیر و رسوایی روی پاهای خود ایستادند. سلطان در نامه ای به وزیر اعظم درویش پاشا، شیخ الاسلام مصطفی عاصم مکی زاده و کاپیتان دریا حسن پاشا دستور داد که گردن این خائن بی وفا را بزند و یاران تحقیر شده او را اعدام کنند و هر کدام در مکان مناسبی اعدام شوند که همه مردم بتوانند آنها را ببینند. او به خلیل آقا، بوستانجی باشی، دستور داد که این کار را طبق قوانین و اصول انجام دهد.

آغا فوق الذکر [بوستانجی باشی خلیل آقا] عبدالله بن سعود را در میدان سرای اعدام کرد و تامی القحطانی نیز در مقابل کاخ آلای کوشکو [کاخ رژه] اعدام شد. کسی که مسئول خزانه ابن سعود [خازیندار] بود در بازار مرجان کشته شد و عثمان مدهیقی 52 در مقابل دروازه شاهنشاهی [باب حمایون] اعدام شد. بقیه شریران نیز در مکان های مختلف و مناسب اعدام شدند تا مردم شاهد آنها باشند.

بر اساس این ضرب المثل: «نسب وهابی ها با شمشیر سلطان محمود خان قطع شد»، دودمان شرور عبدالله بن سعود که سال ها سرزمین های مقدس حجاز را تصرف کرده بود، قطع شد.

ضمیمه

دستاوردهای فرماندار مصر، محمد علی پاشا، تحت هدایت سلطان و موفقیتی که در مسئله وهابی به دست آورد، سلطان را خوشحال کرد و باعث خوشحالی او شد. این امر منجر به افزایش تمایلات سلطانی و سنی نسبت به او شد، بنابراین تصمیم گرفت به او احترام بگذارد و لطف ویژه ای به او عطا کند. او یک شمشیر و یک کفتان با کاتب دوم کاخ [İkinci

Mabeynci] کانی بیگ برای او فرستاد. او همچنین هر یک از کتخده دروازه مصر، نجیب افندی، و آقا تاتار و همراهانش و ناخدای کشتی حامل شریران را با ردای خز سمور در حضور وزیر اعظم پوشید. او همچنین خدمتکاران آقای تاتار و همراهانش و خدمه کشتی را با شنل های مجلل پوشاند. علاوه بر این، برای آقای تاتار یک سهم سالانه کامل به مبلغ پنج کیف پول به همراه سود آنها سفارش داد و هدایای نجیب را بین همه یاران و خادمان آقا و ناخدای کشتی و خدمه و کارگران او توزیع کرد و به همه آنها لطف کرد.

52 این احمق خوکی است که قتل عام عمومی را در طائف انجام داد و آنها را ذبح کرد.



ادامه

قطع راه های حج و ملاقات محدود به قرمطیان و گروه های شورشی خوارج نبود. هر از گاهی مسائل بی اساس به وجود می آید که شریران از آن به عنوان بهانه ای برای برافراشتن پرچم شورش و تجاوز، غارت کاروان های زائری، کشتن ارواح بی گناه و استفاده از شمشیر ظلم و تحقیر علیه آنها استفاده می کنند. این امر به یک رسم دائمی در میان اعراب بادیه نشین حجاز تبدیل شده است. به عنوان مثال، فلیتة خفجی در سال 303 هجری قمری شورش کرد و اعراب کوه ارجون در سال 1062 هجری قمری شورش کردند. اعراب بادیه نشین در راه خانه باستانی در سال های 1085، 1112، 1113، 1115 و 1121 هجری قمری شورش کردند و ناگهان به کاروان ها حمله کردند و با آنها جنگ به راه انداختند. آنها در این حملات با شمشیر خیانت و بی عدالتی ارواح بی گناه بی شماری را کشتند که از تعداد دانه های شن در صحرای حجاز فراتر رفت. اما نتیجه این بود که آنها با شمشیر تیز شریعت له شدند و با شمشیر قاطع سلطان نشین نابود شدند و به جهنم رفتند. خداوند متعال آنها را لعنت کند.

از خداوند متعال می خواهیم که اهل ایمان را از شرارت شریران در سایه سلطان سلاطین عصر و خاقان خاقان جهان سلطان قدرتمند و توانا فرزند سلطان عبدالحمید خان دوم حفظ و حفظ کند. و او را با کمک الهی و موفقیت خود در هر امر و موقعیتی حمایت کند، آمین، به خاطر او که به عنوان رحمتی بر جهانیان آمده است.

نتیجه

این تاریخ مختصری که در مورد وهابی ها نوشته ام، ممکن است حاوی کاستی ها و خطاهایی در رابطه با پیامدهای وقایع و وقایع باشد. اما هر منبع رویکرد متفاوتی داشت و به شیوه ای متفاوت نوشته شد و برخی از این وقایع را پس از شنیدن آنها از بزرگان حجاز نوشتم. بازنگری و تصحیح این رخدادها نیازمند کتابی جداگانه است. با توجه به دشواری این امر، مطمئن هستم که خوانندگان مرا معذور خواهند کرد و با این کار سخنانم را به پایان می رسانم. و رسالت از جانب خداست.

مدیر مدرسه مقدماتی نیروی دریایی

سرگرد / ایوب صبری



فهرست کتاب «تاریخ وهابی ها»

نویسنده: سرلشکر ایوب صبری پاشا

53 مقدمه: ظهور قرمطیان

1 . ظهور یحیی بن زکریه در قطیف.

2 . اخراج یحیی بن زکرویه از بحرین.

3 . سکونت او در سرزمین های بنی کلاب و جمع آوری پیروان.

4 . تصرف قطیف توسط ابوسعید.

5 . شکست سپاه به رهبری العباس بن عمر توسط ابوسعید.

6 . شکست ابوطاهر از سپاه به رهبری یوسف بن ابی السج.

7 . تصرف انبار توسط ابوطاهر و جمع آوری خراج از آن.

8 . حمله قرمطیان به حجاز.

9 . ورود ابوطاهر به مکه و کشته شدن سه هزار نفر.

1 0 . ریشه کن کردن سنگ سیاه از کعبه و انتقال آن به هاجر.

1 1 . سنگ سیاه به مدت 22 سال در دارالهجره (در هاجر) باقی مانده است.

1 2 . غارت اقلام گرانبها و گرانبها از کعبه.

1 3 . امتناع از خواندن خطبه به نام خلیفه فاطمی عبیدالله المهدی.

باورها و آیین های دکترین قرمتیه

1 . (1401). مبانی آیین قرماطیه.

2 . دلیل نامگذاری آنها را قرمطی.

3 . یورش قرمطیان به شهرهای مختلف و غارت آنها.

گروه ویژه عجیب

1 . شکل و مناسک سنت نبوی غالب در میان قبایل عرب.

53 مترجم: نویسنده تلاش می کند جنبش قرمطیه را با دعوت محمد بن عبدالوهاب کافر پیوند دهد.



و ظهور وهابی ها

1 . تولد محمد بن عبدالوهاب.

2 . فعالیت های آموزشی او.

3. سفر او به مناطق حجاز و نجد، گسترش اندیشه هایش و جمع آوری پیروان.

4. فتوای علمای مکه علیه محمد بن عبدالوهاب.

5. فرماندار جده، عثمان پاشا، وظیفه تنبیه و تنبیه محمد بن عبدالوهاب را بر عهده دارد.

6. (1401). رواج اندیشه های محمد بن عبدالوهاب در درعیه و اطراف آن.

7. شیخ درعیه، عبدالعزیز (بن محمد بن سعود)، پیروان بادیه نشین را جمع می کند و نیروی بزرگی را تشکیل می دهد.

8. عبدالعزیز دیدگاه های خود را در مورد کشتن علمای اهل سنت در یک شورای مخفی ارائه می کند.

9. علمای اهل سنت به بغداد فرار می کنند و سلیمان پاشا، فرماندار آن، را از این موضوع مطلع می کنند.

10. سلیمان پاشا در حال آماده سازی ارتش.

11. کشته شدن شیخ درعیه عبدالعزیز (بن محمد) توسط یک عرب و جلوگیری از پیشروی ارتش به همین دلیل.

12. سعود بن عبدالعزیز جانشین پدرش شد.

13. تلاش او برای تصرف مکه.

14. لشکرکشی شریف سرور به درعیه و مجازات فاسدین.

15. مرگ شریف سرور.

16. غارت کاروان های حجاجی توسط سعود بن عبدالعزیز.

17. حمله سعود بن عبدالعزیز به کاروان الجعفر و شکست سلیمان پاشا.

18. شکست فرماندار رقه توسط وهابی ها.

19. غارت کاروان حج مصر توسط سعود بن عبدالعزیز.

20. شریف غالب برادرش عبدالعزیز را برای حمله به وهابی ها می فرستد.

21. عقب نشینی شریف عبدالعزیز از حمله به درعیه.

22. شریف فهید می گوید: حمله به درعیه اشتباه است مگر اینکه پیروزی قاطع قطعی باشد.

23. راهپیمایی شریف غالب به درعیه.

24. محاصره قلعه وادی الشعره و ناتوانی او در تصرف آن.

25. شریف غالب قبایل بادیه نشین را که از او حمایت نمی کردند، تنبیه می کرد.

26. توصیه شریف فحید به شریف غالب در مورد ضرورت بازگشت به مکه.

27. سرکوب سربازان شریف غالب بر مردم محلی و آسیب رساندن به آنها.

2 8 . شورش بادیه نشینان علیه شریف غالب و شورش و تصرف طائف.



29. بازگشت شریف غالب به مکه.

30. شریف غالب سعود بن عبدالعزیز را در ترابه شکست می دهد.

31. بادیه نشینان سعود بن عبدالعزیز را تعقیب می کنند و شریف غالب را مجبور به انعقاد صلح می کنند.

33. شریف فهید مکه را ترک می کند و به سمت عکا می رود.

تصرف طائف توسط دشمن (وهابی ها)

1 . شورش عثمان المظیقی علیه شریف غالب و محاصره قلعه طائف توسط او.

2 . فرار شریف غالب از طائف.

3 . تصرف طائف توسط وهابی ها و کشتن ساکنان آن توسط آنها.

یک معجزه بزرگ

1 . وهابی ها کتاب های تفسیر و حدیث را پاره می کنند و صفحات پاره شده آنها به زمین نمی افتد.

2 . وهابی ها در حال تخریب قبرها و زیارتگاه ها در طائف هستند.

3 . تلاش آنها برای تخریب قبر عبدالله بن عباس و سوزاندن جسد او.

تسخیر سرزمین مقدس خدا توسط دشمن

1 . تلاش وهابی ها برای تصرف مکه.

2 . شریف غالب از سعود درخواست عفو می کند.

3 . شکست وهابی ها در الملاء توسط والی جده، شریف پاشا و شریف غالب.

4 . بازپس گیری طائف از وهابی ها.

5 . محاصره مکه توسط عثمان المنظری.

6 . انعقاد صلح به شرط ورود سعود به مکه.

7 . کشتن علمای اهل سنت توسط سعود.

8 . یک حادثه عجیب.

9 . سعود می پرسد که آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در قبر خود زنده است؟

1 0 . سعود عثمان المزهیکی را به عنوان فرماندار مکه منصوب کرد و به درعیه بازگشت.

--- صفحه 93 ---



11. سعود حلقه محاصره مسلمانان را تنگ تر می کند و سعی می کند آنها را بکشد.

تسخیر وهابی ها بر شهر رسول صلی الله علیه و آله و سلم

1 . آزار و اذیت وهابی ها به مردم مجاورت مدینه و تلاش آنها برای وارد کردن آنها به وهابیت.

2 . نسخه ای از نامه ای که سعود به مردم مدینه نوشته است.

3 . ترجمه نامه.

4 . پاسخ مردم مدینه به آن نامه.

5 . وهابی ها در اطراف مدینه جمع شدند و بر کاروان زائران سوری غلبه کردند.

یک معجزه بزرگ

1 . شیرینی آب چاه در باغ مسجد پیامبر (ص) در زمان تشدید محاصره مدینه.

2 . نسخه ای از نامه ارسالی از سوی مردم مدینه به سعود.

3 . ترجمه نامه به ترکی.

4 . پیشنهادات سعود به نمایندگان مردم مدینه.

5 . تلاش های شریف غالب برای درخواست کمک از پایتخت خلافت.

درخواست مردم مدینه

1 . کپی دادخواست.

2 . سعود رهبران قبایل را به سمت خود جذب کرد.

3 . دعوت سعود از مردم یمن به وهابیت.

4 . تخریب قبور و زیارتگاه ها در مدینه.

5 . تلاش وهابی ها برای تخریب قبر حمزه، راضی الله، اما شکست خورد.

6 . سعود مردم مدینه را در المناخا جمع می کند و آنها را خطاب قرار می دهد.

7 . تبلیغات وهابی در فصل حج.

8 . بیعت شریف غالب به سعود.

9 . عدم اجازه دادن به زائران سوری برای ورود به مکه و جلوگیری از انجام حج.

--- صفحه 94 ---

10. سعود نامه ای به قاضی مکه و مدینه و سلطان سلیم می فرستد.

11. سرزنش و توبیخ بزرگان هیئت مدینه به یوسف آقا.

12. وهابی ها کالاهای گرانبها را در حجره معطر پیامبر غارت می کنند.

13. عقب نشینی وهابی ها از تخریب گنبد سبز پیامبر پس از درخواست مردم.

14. سعود مردم مدینه را در مسجد جمع می کند و آنها را مخاطب قرار می دهد.

یک معجزه بزرگ

سقوط و مرگ مردانی که سعود فرستاده بود تا مروارید را از حجره پیامبر بگیرند.

معجزه ای دیگر

ورود آذوقه به مردم محاصره شده مدینه.

15. محمد علی پاشا وظیفه دارد وهابی ها را از بین ببرد و حجاز را از آنها پاک کند.

16. دلایل تأخیر در اقدام علیه وهابی ها تا آن زمان.

بازپس گیری مدینه از وهابی ها

1 . نیروهای احمد طوسون پاشا سعود را در الحمرا شکست دادند.

2 . احمد طوسون پاشا نامه هایی به شیوخ قبایل می فرستد و به آنها هشدار می دهد.

3 . نامه احمد توسون پاشا به فرمانده مدینه حسن قلعی.

4 . کپی نامه.

5 . حسن قلیعی برخی از مردم مدینه را جمع کرد و اقداماتی علیه وهابی ها انجام داد.

6 . نامه حسن قلعی به احمد توسون پاشا.

7 . کپی نامه.

8 . اعزام یک گروه نظامی به رهبری عثمان کاشف برای جنگ با وهابی ها در مدینه

9 . شکست وهابی ها در منطقه بئرعلی.

10 . عثمان کاشف وارد مدینه می شود.

11 . احمد طوسون پاشا نیروهای کمکی نظامی را به مدینه می فرستد تا وهابی ها را شکست دهد.

--- صفحه 95 ---

بازپس گیری کعبه مقدس از وهابی ها

1 . نیروهای احمد طوسون پاشا مکه را از شر وهابی ها تصفیه می کنند.

2 . درهم شکستن وهابی هایی که از مکه فرار کرده و در الزیمه جمع شده بودند.

بازپس گیری طائف از دشمنان

1 . فرار وهابی ها در طائف و فرار آنها از آن.

2 . ورود محمد علی پاشا از جده به مکه.

3 . شکست وهابی ها در منطقه (السیل) جمع شدند.

4 . فرار عثمان منظریقی در آن رویارویی و پناه بردن به غار.

5 . یک بادیه نشین که مکان عثمان المذاقی را کشف می کند و به محمد علی پاشا اطلاع می دهد.

6 . اعزام رهبران وهابی به استانبول.

7 . مرگ سعود بن عبدالعزیز در درعیه و جانشین پسرش عبدالله شد.

8 . نیروهای احمد طوسون پاشا در حال نبرد با وهابی ها در الحانکیه و القاسم هستند.

9 . عبدالله بن سعود نیروهایش را جمع می کند و محمد علی پاشا دوباره وظیفه دارد وهابی ها را از بین ببرد.

10 . ورود ابراهیم پاشا به مدینه.

11 . ابراهیم پاشا درعیه را با نیروهایش محاصره کرد.

12 . پایان محاصره پنج ماه و نیم با تصرف درعیه و اعزام عبدالله بن سعود به استانبول.

پیوست

1 . پراکندگی وهابی ها پس از شکست و حرکت آنها به قتیف، بحرین، مسقط و هند.

2 . بازگشت برخی از وهابی هایی که در هند ساکن شدند به مکه و سپس تبعید مجدد آنها به بمبئی.

ورود کلید دو شهر مقدس به پایتخت خلافت، استانبول

1 . آوردن کلید دو مسجد شریفین به استانبول به دستور سلطان محمود.

--- صفحه 96 ---



ورود وهابی های اسیر شده به استانبول

1 . اعدام رهبران وهابی در استانبول.

افزودن

1 . پاداش سلطان به محمد علی پاشا و افرادش.

نتیجه

1 . برخی از افراد فاسدی که راه زائران را قطع می کنند.

از خداوند متعال می خواهیم که اهل ایمان را از شرارت شریران در سایه سلطان سلاطین عصر و خاقان خاقان جهان، سلطان قدرتمند و توانا، فرزند سلطان عبدالحمید خان دوم، حفظ و حفظ کند. و او را با کمک الهی و موفقیت خود در هر امر و موقعیتی حمایت کند، آمین، به خاطر او که به عنوان رحمتی بر جهانیان آمده است.